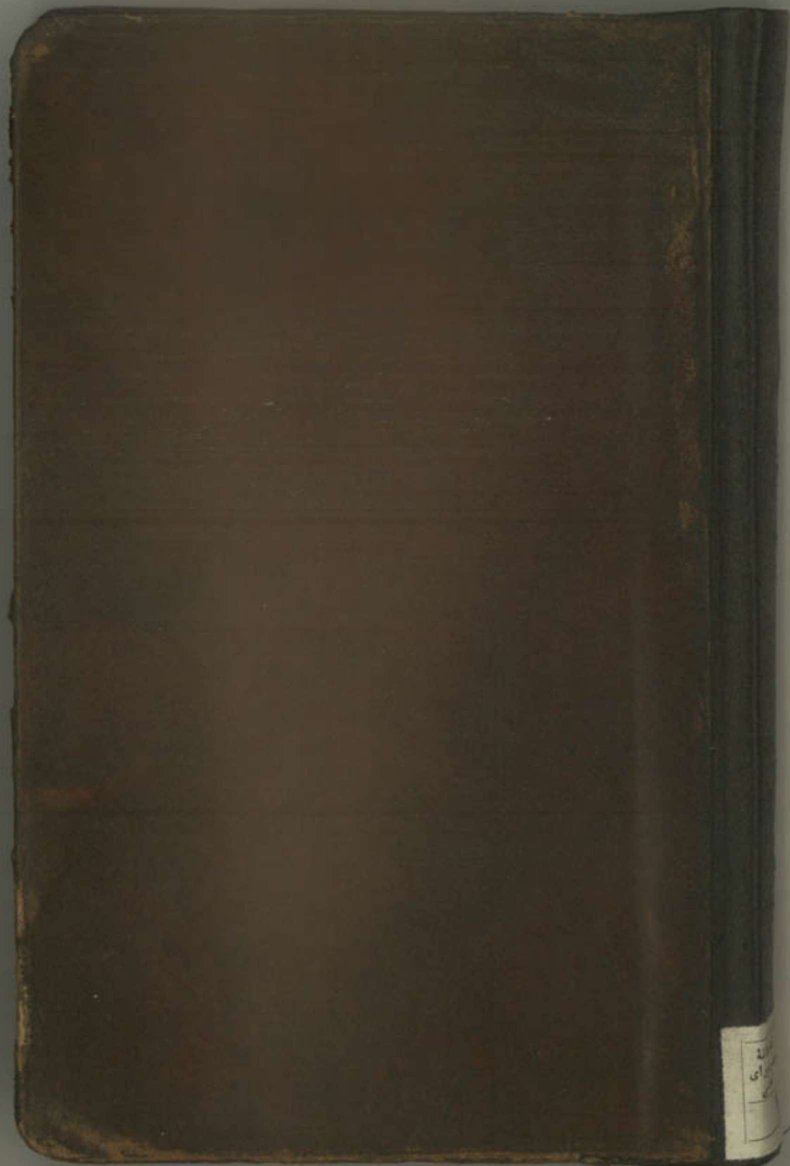


نمره صکری ولیم ۲۲۵۴

فهرست ما فی هذا المجلد

مجموعه ایست شامل چند کتاب لغت و یک رساله عرفانی
بدین شرح

۱- الفاظ مختصره - لغت عربی بفارسی بترتیب حروف تهجی ص ۱ تا ۳۰

۲- لغت - نام مولف ذکر نشده ولی لغت بسیار مفید و نافعی است
که تمام لغات مشکل و مهجور را ذکر و شواهد انها را از اشعار شعرا معروف آورده
و با همه اختصار و ایجاز از نسخ ممتع و مورد بسی استفاده است تاریخ تحریر نسخه
که در صفحه ۱۸۲ نگاشته سنه ۱۱۱۹ هجریست ولی تالیف آن قدیمتر است ۳۶ تا ۱۸۲

۳- رساله سیر و سلوک - تالیف مولانا محمد طاهر شیخ الاسلام قمی ۱۸۲

قل یا ایها

الا الا یا ایها مغرور

الا یا ایها مغ

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین که این کتابیست در الفاظ
مختصر که جمع کرده شد و چاره نیست مر نویسنده کان را در دانستن
این قدر زیرا که هر که این قدر نداند از حساب نویسنده کان در نیا
ید پس دانستن این قدر از واجبات است تا آنچه نویسند درست
نویسند و بر وی ایراد نگیرند و پسندیده کردد و ترجمه این پارسی
کفته شد و لغات را در سلک عبارت آورده شد و بر حروف
تهجی نهاده شد تا مبتدی فائده او زود تر یابد و بحظ مطلوب
رسد ان شاء الله تعالی باب الالف امن
ایمنی امان زنهار امانت نکاه داشتن امین استوار
امر فرمان امرا امیران انس آرام انیس آرام دهنده آزرم

طاعت اجیر مزدور اجارت مزد دادن اسیر کرفتار اساری
کرفتاران اثر نشان آثار نشانها اولی پیش آخر پس اجل مدت
امل امید اهل زن و فرزند آل قوم و خویشان اشغال شغلها
احوال حالها اعمال کارها اخلاق خویها امام مهتر قوم ایام
روزها انام مردم آداب ادبها اسباب سببها اعراض غرضها
اسرار نهانیها اخبار خبرها انوار روشنیها امثله مثالها
ادعیه دعاها آلاء نعمتها آفات آفتها انفاس نفسها ارواح
جانها اعضا اندامها اوقات وقتها ادله دلیلها اهبت
ساز و آلت اوتاد میخها ابدال کزیدکان اعراب عربان امداد
مددها اولیا دوستان اعدا دشمنان اعداد عددها اسم
نام اسما نامها ایتام کودکان بی پدر اذن دستوری دادن
اذن کوش آذان کوشها اجل بزرکتر اخص خاص تر اوحد یکانه
تر افضل فاضل تر ادنی نزدیک تر اقضی قاضی تر القضاده

قاضی تقاضیان اقضا دور تر اعظم بزرگتر امهال مهلت
دادن اهمال فروگذار کردن اصلاح با صلاح آوردن
افساد بفساد آوردن احسان نیکوئی کردن ارشاد راه نمودن
اجبار ستم کردن اسراف از حد بیرون شدن ابطال باطل کردن
ابلاغ وایصال رسانیدن اطلاق رها کردن ایمان بگرویدن
و براست داشتن ایمان سوگندها اسلام کردن نهادن ایجاد
در وجود آوردن اعلام خبر دادن اعدام نیست کردن احیا
زنده کردن اظهار آشکار کردن اخفا پنهان کردن ایضاح
روشن کردن ایما اشارت کردن ایزاعیب کردن افلاس
مفلس شدن ادرا پوشیده داشتن انشا از خود چیزی
گفتن اشهاد گواه گرفتن احکام حکم کردن احرام نماز
بستن و نیت و حج کردن ایجاز و اقتصار کوتاه کردن
اجتناب پرهیز کردن استیصال از بن و بیخ بر کندن
انبساط گستاخی کردن استیناس راحت رسانیدن

گسترانیدن

وشاد شدن استقبال پیش باز شدن انتقام کینه کشیدن اوباش
ناکسان اراذل فرومایگان اضطراب در تشویش انداختن
انقیاد گردن نهادن اقتدا پیروی کردن اقران و اکفا همسران
امتحان آزمودن احتیاج حاجت مند شدن احتیاط
استوار کردن اهتزاز شادی کردن آب پدر آباء پدران ام مادر
امهات مادران التجا پناه بکسی بردن استماع شنیدن چیزی
باب الباء بشارة مژده دادن بشیر مژده دهنده
بر بیابان بر گندم بر نیکوئی بحر دریا براءت خط حجت براءت
بیزاری بطالت بیکاری باطل نادرست بذل بخشیدن بیع فروختن
بعد پس بعد دوری بعید دور باعد دور شونده بائع فروشنده
بها نیکوئی بهی نیکو و آراسته بکارة دختر خانگی بکر دختر خانه
بعض بعضی برهان حجت بیان روشن کردن بعث زنده
کردن بهتان دروغ نهادن بدیع بیگانه بدر ماه تمام بکر
چیز نیک نو نهادن بسط گسترانیدن بسیط گسترانیده باری آفریدگار

بسم الله بنام خدا بالله بحق خدا بمحمد و عترته بحق محمد و فرزندان
باغی بیراه بیاض کاغذ نانوشته بشاشت تازه روی کردن
از ستاینده کان بلیغ تمام در فصاحت بطل و شجاع دلیر
بلادت کند فهمی برید صاحب خبر باب التاء
توبه از گناه باز استادن تائب توبه کننده تواب توبه پذیرنده
تقی پرهیزکار تمرد سرکشی کردن تفحص باز پرسیدن تعرف
باز داشتن تطاول دست درازی کردن تواضع فروتنی کردن
تجربه آزمودن تشریف بزرگی کردن تهدید و تخویف ترسانیدن
تجارت بازرگانی کردن تفاخر نازیدن تجاسر دلیری کردن تقا
عد از کاری بنشستن تکاسل و تکاهل کاهلی کردن تلاوت خواندن
تمثل مثل آوردن تیسیر آسان کردن تقبل قبول کردن تثقیل گران
کردن تقدیم پیش داشتن تاخیر پس داشتن توفیق بدست
آوردن تفاول فال زدن تسلی دلخوشی دادن تعلم از کسی

(تجنی)

چیزی آموختن تقصیر سستی کردن تصنیف و تالیف کرد کردن
تجلد جلدی کردن تکلف تحمل باحترام کفتن تکلیف رنج
بر خود نهادن تصلف لاف زدن باب الثاء
ثنا ستایش ثواب مزد ثبوت ایستادن برجا ثانی دوم ثالث
بوزن سوم ثامن هشتم ثلث سیک ثمن هشت یک ثقل گرانی
ای ثقیل گران مایه ثروت توانگری ثوب جامه ثیاب جامها ثقه استوار
ثمر میوه ثمرات میوها ثمن بها ثمین گران بها ثور گاو ثری خاک
ثار کینه ثلب عیب ثلمه رخنه ثقبه سوراخ باب الجیم
جلالت بزرگی جلیل بزرگ جمال نیکوی جمیل نیکو جمل شتر
جزیل بسیار و تمام جمال شتربان جمع کردن جمیع همه جمله
زلی باشد بغایت خوب و جزیه سرگزیه یعنی زر که از یهودیان
میستانند جریده دفتر شمار جزار نیکو سخن جلیس همنشین جلادت
چکلدی جنت بهشت جهنم دوزخ جبار کردن کش جنه

بهشت

سپر جن پری جزم بریدن جماد چیزی که جان ندارد جنون
دیوانگی جنایت گناه کردن جنان بهشت جنان دل جزع
زاری کردن جمد یخ جید نیک جید کردن جود سخاوت
جار همسایه جوار همسایگی جاری روان جاده راه فراخ
جن و جان دیو جک خطی باشد که برای حجت نویسند جعل پای
مزد جعل ... برکشی بگرداند جحود انکار کردن باب
الحاء حلو شیرین حلوی شیرینی حلاوت رحمت
حیا شرم حابر د باری حکیم درست کار و دانا حکومت داوری
کردن حاکم داور حماقت احمقی حرمت گرامی داشتن
حزم هشیاری حفظ نگاه داشتن حافظ نگاه دارنده
حجت دلیل حوائج حاجتها و آنچه ارزند از بهر نزول
حقوق حقها حدود حدها حق درست و راست
و آنچه واجب باشد حقد کینه حاسد حسد برنده حرص
حریصی حارس پاسبان حبس باز داشتن حابس باز دارنده

حنطه

حنطه گندم حناط گندم فروش حنطی گندمین حمل
بار حمال بارکش حمام کبوتر حمام گرمابه حسن نیکویی
حسرت پشیمانی خوردن حیرت درماندگی حصر شمردن
حج زیارت خانه کعبه رفتن حسنات نیکوییها حجره سرا
زنان حرارت گرمی حطام مال دنیا حجاب پرده حاجب
دربان حمل بره حرفت پیشه حسام تیغ حبیب دوست حفار
کورکن حائک جولاه حمیر و حمار خر حطب هیزم حدید
آهن حداد آهنگر حرز پناه حر آزاد مرد حره آزاد زن حل
گشودن حمیم خویش و پیوند باب الخاء خیر
نیکویی خیرات نیکوییها خلت دوستی خبر آگاهی خبیر
دانا و آگاه خذلان نگونساری خشوع خضوع فروتنی
تنی کردن خسارت زیان افتادن خاسر زیان کار
خسران زیان خلاصه برگزیده خطا ناصواب خطیات
گناهان خطاب در برابر گفتن خروج بدر آمدن ختم

مهر کردن خاتم انکشتری خبز نان خیط رشته خیاط
درزی خیاط سوزن خل سرکه خرطوم بینی پیل خط ترا
شنده خط نوشته خراب ویران خور افتاب بهبود خمس
پنج یک خلوت تنها خسوف کرفتن ماه خلاص رسته کاری
خادم خدمت کار خصومت ماجرا کردن خلخال خصال خصلتها
خضاب رنک باب الدال دولت روی باز کردن
روز کار دلیل راه نما دعوة خواندن داعی خواننده دعا کوینده
دها زیرکی دهی زیرک دنائت ناکسی دون حقیر و فرومایه
دین وام دیون وامها دیانت دین داری دهش ترس
درع زره دلالت راه نمودن دلیل راه نما دلال فروشنده دک
بر دقیق ارد باریک خوی دم خون دهن روغن دخل انچه در اید
همیشه دفن مرده کور کرده دفع باز داشتن دافع باز دارنده
درک دریافتن دخان دود دبیر دو شاب دیجور شب
تاریک دایره خط کرد دور بکردانیدن باب

الذال

نیکو بش

الذال ذو الجلال خداوند بزرکی ذکا زیرکی ذکی زیرک
ذل خوری ذم بدی ذریة فرزندان ذره چیزی کوچک ذوق
چشیدن ذنب کناه ذنب دنبال ذیب کرک ذباب مکس ذراع
ارش ذیل دامن ذخیره چیز نکه نهند ذب دفع کردن ذوب
دمیدن باب الراء رحمت بخشایش رحمن بخشاینده
رحیم مهربان راحت کف دست واسایش رافت شفقت رعایت
نکاه رعی نکاه دارنده راس سر رقت نازکی دل رب خداوند
وپروردکار رحیل کوچ کردن رئیس مهتر قوم رؤسا مهتران
ریاست مهتری رصد راه راست رغبت خوستن رضی خشنود
رشید راه دان رقعه نوشته رهن کرو رسم نشان رسوم نشانها
رجوع باز امدن رؤیت دیدن روایت کفتار باز
کفتن رای اندیشه دل رطوبت تری رجا امید ربا سود زر
رحلت از جای بجای شدن رماعه تار سر باب

دل
نشانها

الزاء زینت آرایش زکوة آنچه واجب باشد زجر راندن
زبده علوه زیادت افزونی زانی زناکننده زمام مهار
زاویه خانه کوچک زوایا جمع زرق کبود چشم زراعت
کشت کردن زعامت مهتری کردن زعیم مهتر قوم زعم گمان
و دعوی نادرست زاهد کم رغبت زاد آنچه بردارند برای
خوردن راه زبیب مویز باب السین سرور شادی
سیر رفتن سکون آرامیدن سد بستن سید مهتر سبقت
پیش بودن سماع شنودن سامع شنونده سرا خرمی سعا
دت نیک بختی سؤال خواستن و پرسیدن سدس شش
یک سعی در کاری بجد بودن سهل آسان سمو بلندی سهو
خطا و فراموشی سنت ره و شار پیغمبر سبیل راه و سلوک سیر
دن راه سواد سیاهی سنا روشنی سخت خشم سقی آب
دادن سقا آب دهنده سطر یک خط ساتر و ستار پوشنده
ستیره سر پوشیده ساقط افتاده سیما نشان سیاره

روند

روندگان سلام رحمت سلّم نردبان سلطان پادشاه
سلاطین پادشاهان سیف شمشیر سمک ماهی سمکات ما
هی خرد باب الشین شهادت خدای تعالی
را بیگانگی یاد کردن و گواهی دادن شاهد گواه و مردم خوب
رو شهود شهدا گواهان شهید آنکه در راه حق تعالی
کشته شود شفا به شدن از بیماری شقاوت بدبختی شفا عت
کنی از کسی درخواستن شر بدی شبه مانند شیب پیری
شباب جوانی شریعت راه دین شکایت گله کردن شکر ازا
دی کردن شرکت انباری کردن شریک انباز باب
الصاد صدق راستی صادق راست گوی صفا پاکی صافی
پاک صبر شکیبایی صابر شکیبا صواب موافق درست صلاح
شایستگی صحیح درست صحت تن درستی صحابه یاران
صحبت با یکدیگر روزگار گذرانیدن صعب دشوار صاحب

خداوند صدر بزرگ مهتر صدور مهتران صبی کودک
صبیان کودکان صیت آوازه و نام صدا آوازه صدع
درد سر صدقه آنچه بدهند بدرویشان صوم روزه صایم روزه
دار صیام ماه رمضان باب الضاد ضیا روشنی
ضمیر اندیشه اندر دل ضرورة حاجتمندی ضرّ و ضرر زیان ضرب
زخم زدن ضیف مهمان ضیافت مهمانی ضلالت گمراهی ضیق
تنگی ضحک خنده ضال گمراه ضایع [illegible] ضیاع و عقار
و زمین ضمان ضامنی کردن ضاعف الله قدره ضیاد کنا
خدا فداوا باب الطاء طهارة پاکی طاهر
پاک طمانینه آرام دل طاعت فرمان برداری طب پزشکی
طبیب پزشک طلعت دیدار طبیعت سرشت طعم مزه طعام
خوردنی طیب بوی خوش طاغی نافرمان طغیان از حد در گذ
طریق راه طریقت راه دین طرب خرمی طمع امید طلوع برآمدن

ساوزنها بون
زبون

آفتاب طلاق رها کردن طول درازی باب الظاء ظهر
پشت و یاور ظهر نماز پیشین ظهیر گرم ظل سایه ظلمت تاریکی
ظلمات تاریکیها ظاهر آشکار ظلالت م ظلم بیداد کردن ظلمه
ظالمان ظن گمان ظفر بر داشتن ظفر بر دشمن دست یافتن
ظفر ناخن ظئر دایه باب العین عافیت
بی رنج عاقبة آخر عفو در گذشتن از گناه عفیف پارسا
عفت پارسائی عداوت دشمنی عدو دشمن عدت سال
و الت عدد شمار عدل داد عادل دادگر عبد بنده عبید بندگان
عبادت فرمان برداری عاریت عسر دشواری عشر ده یک عمر زند
عمارت آبادانی کردن عتاب ملامت کردن عرب تازی زبان
عجم پارسی زبان عید روز شادی عشق دوستی علم دانستن
علم نشانه باب الغین غفران آمرزش غفور
آمرزنده غدر خیانت غضب خشم غلمان غلامان غمز کسی را بسلطان
سپردن غرض مقصود و مراد غربا غریبان غرب جای فرو رفتن

کانی

آفتاب غضب بستم بستدن غدا ربی و فا غد اخورش
غسل سرو تن شستن غیب پوشیده غنیمت مالی که بغارت برند
غنج ناز غریق غرقه شده غوص بدریا فرو رفتن عواض آنکه بدل یا
فرو رود باب الفاء فتوت جوانمردی فرج
خلاص از غم فرح شادی فوت در گذشتن فانیست شدن
فرد تنها فعل کردار فخر نازش فراست زیرکی فقر درویشی فقرا
درویشان فقها دانشمندان فواید فائده ها فحش زشت
گفتن فاش آشکارا کردن فاسق آنکه از طاعت خدا بیرون
شود فرق فصل جدا کردن فصیح گویا فصاحت گویائی
فضیحت رسوائی فساد زیانکاری فراق جدائی فتح گشا
دن فتان فتنه انگیز فکر اندیشه فم دهان فرض واجب فرا
غت آسایش باب القاف قدرة و قوة توانا
قهر چیره کردن قاهر چیره کننده قدر اندازه قربت نزدیکی قرابت

خویش قسمة بخش کردن قسام بخش کننده قناعت خور
سندی قنوت در نماز دعا خواندن قد و قامت بالای قرة العین
روشنی چشم قلیل اندک قیامت رستخیز قصم شکستن قسم سوگند
قعو نشستن قیام برخواستن قمر ماه باب الکاف
کرامت گرامی کردن کرم خصلتهاء نیکو کریم بخشنده و با مروة کفر پوشیده
کفران ناسپاسی کردن کتابت نوشتن کرب رنج کشیدن کشف
آشکار کردن کسب اندوختن کسوة پوشش کفایت بسندگی کفو مانند و همسر
کسر شکستن کلام سخن کلمات سخنها کبر بزرگی کیاست
زیرکی کبد جگر کتف شانه کون بودن باب اللام
لطف خوشی لطیف نیک لطافت خوش سخنی لباس
پوشش لبس پوشیدن لبث درنگ کردن لعنت دوری
لعین دور کرده لعنة الله دور کناد خدا او را لهو بازی
لحن سخن نادرست لحان آنکه سخن نادرست بسیار گوید

لقا دیدار لکنت کند زبانی لفظ گفتن لذت خوشی لف
چاپکیدن لعاب [illegible] دلفریبی لؤلؤ مرجان مروارید لئیم فرومایه
لبن شیر لبن خشت لین نرمی لجاج لجوجی باب المیم
مروت مردی و خرمی معرفت آشنائی مقدار اندازه مضرت زیان
زیان منفعت فائده مشقت رنج کشیدن مقدم در پیش
داشته موخر در پس داشته مصلحت انچه صلاح باشد معتمد
نیک اعتماد داشته منیر روشن مبین روشن کردانیده معین یاری
دهنده مستعمل بکار داشته منعم نعمت دهنده مجرم گناه کار
ماضی گذشته مستقبل آینده ماحضر انچه حاضر باشد ملا
زمت و مداومت پیوسته بکاری بودن مقابله برابری کردن
معاونت یاری کردن مکافات کرده باز کردن مشتمل کرد آمده
باب النون نور روشنی و نعمت انچه از وی آسائش
و فائده باشد نشر پراکنده نسل فرزندان نبوة پیغمبری نکبت
بلا و ندامت پشیمانی خوردن ندیم مونس و یار نسیم بوی خوش

نصیب بهره نام و نصیر یاری دهنده نظیر همتا نسیان فراموشی
نفیس گران مایه نفس تن نفس نجات نذر چیزی بذیرفتن نحس شوم
نجس ناپاک نظر نگرستن ندا خواندن نزول فرود آمدن نافع
سود مند نجم ستاره نجوم جمع نقصان کمی ناکم و ناتمام نوع گونه
نصیحت پند دادند نعم چهارپا باب الواو
وصلت پیوند و خوشی کردن وداد دوستی وارث میراث
گیر وقفه فرو داشتن وزن سنجیدن والی مهتر و نزدیکی وفا
بعهد باز آمدن وعظ پند دادن وجیه دیدار وحید یگانه
وحی فرو فرستادن پیغام وحشت تنهائی وطن خانه و مقام
وقف مراد وداع بدرود کردن وصال بهم رسیدن وحدت تنهائی
واحد یکی ولد فرزند باب الهاء هول بیم
هدایت راه نمودن هادی راه نماینده هزل سخن بیهوده گفتن هبل صنم
هیوکن اسان هنی گوارنده هم غم همو غمها همم همتا هجو سخن گفتن بدی
هاشم گیاه ریزه هصیه شکسته هضبات جمع هدیه تحفه هدایا جمع هلال ماه

هاله شاد وروان هطل میغ ریزان همس آواز نرم همسان دو یدن اشک
از چشم هرب گریختن هزره باطل هلاک نیست شدن همت قصد دل هفوت
خطا کردن هفوات جمع هباء گرد ها دهر کنده هجرت از خویش بر رفتن هجران
ابره باب لا الف لام لائق فراهم خورنده لا ریب نیست شک لا بد
نیست گریز لا شک نیست شک لا دین نیست دین لا خیر نیست خیر لا ابالی بی باک
بی غم لا تحزن تو اندوه مخور لا آمن ایمن مباش لا تفجع دردمند شو لا توجل
مترس لا تعجل تعجیل مکن لا تراد نیست تو همکری لا ثواب نیست مزد باب
الیا والیسیر آسان یمین بجستکی یمین سوگند و دست راست یاس نومیدی
یوم روز یم دریا یسار دست چپ ینبوع چشمه یوم الاحد روز یکشنبه
یوم الاثنین روز دوشنبه یوم ثلثا روز سه شنبه یوم الاربعا روز چهارشنبه
یوم الخمیس روز پنجشنبه یوم الجمعه روز آدینه یوم السبت روز شنبه یوم الا
ضحی روز عید بجی سفیدپوشان روز عید رمضان والسلام والاکرام
تمت بحق محمد وآله
اجمعین سنه ١١٣ ...

خبز نان خباز نانوا خصم دشمن خصومت
دشمنی کردن خیل اسب خیول اسپان خیام خیمه
دوز خاتم انگشترین ختم مهر کردن خریف تیرماه
خلاف دروغ خنیس پلید خروج بیرون آمدن خنزیر
خوک خناذیر خوکان خشن جوب خوخ شفتالو
خیال ... دز ... خل سرکه خمر می خماد
... فروش خمیس پنجشنبه خمس پنجیک خمس
پنج خمسة عشر پانزده خمسین پنجاه خمس مائة
پانصد خمس الوف پنجهزار خادن ... نکاه
دارنده خضا ... کردن خطر بیم خسیس
ناکس خالص پاک و آزاده خواص خاصکیان
خوض در کار شروع کردن خضوع فروتنی
کردن خلق کهنه خلاف بستن خروع بید انجیر خان
کاروانسرا خوجه ... که ...

خاتمه و خاتم سرانجام

دائم همیشه دوام همیشگی دیانت دانشی
دین کیش روی کردن دَرَک بهای انجیری که بازکرده شد
دیک خروس دجاجه ماکیان دکاکین دوکانها
دهر روزگار دقیق آرد دقت باریکی دهن
روغن دبس دوشاب دخنه ارزن دلیل راه
نمای دلالت راه نمودن دهج دزد دفن
پنهان کردن درابه چهارپای دار سرای دبیر
نویسنده دین وام دراست درست یافتن دَهَس
سق گفتن دباغت پوست پاک کردن دباغ
چرم گر دیت خونبها دوخا جایگاه که آب از جا
برکشند دیر جای دینی مردم فرومایه دلخل
دهون دا نوعه هندوانه دلال میانجی کره
داهیه زیرک دلالی اعکسانی کند دژکرمایه خدمت

کنند

کنند دقچیزی خواستن دقّاق چیزی خواهنده عا
دلهاث شیر دنیا جهان دار الخلد سرای عا
جاودانی دار البوار دوزخ دار النعیم سرای
ناز و نعمت که بهشت باشد
ذکر یاد کردن ذاکر یاد کننده ذکا آفتاب
ذهب زر ذکا زیرکی ذرّیت فرزندان ذئب
گرگ ذباب مگس ذل خواری ذلیل خوار شدگ
ذبح گلو بریدن ذهاب بذرکاری کردن ذوق
چشیدن ذات وجود ذیل دامن ذبیح کرده ذبول
پژمرده ذنب گناه ذنب دم
رب پروردگار رحمان بخشاینده رحیم
مهربان ربیع بهار رجل مرد رجل پای
ریه شش راس سر رکبه زانو رائیس
مهتر ریاست مهتری رجوع بازگشتن

رنجه باز کردانندہ وایه روان رنج سود
رعایت نگاه داشتن رهن کرو ریب گمان
رضا پسندیده راهی خشنود ریاض باغها
روضه جای خوش رزق روزی رخصت اجازت
دادن رقیب نگاه بان رحیم دانده رعیت زیر
دست رعایا زیردستان رفع برداشتن رفیع
برداننده راحت آسایش رغبت خواهان
راغب خواهنده رخیص ارزان رسول پیغمبر
ریح باد ریاح بادها رمز اشارت کردن
ربع منزل ربع چهار یک رابع چهارم
رونق و رزاق روزی دهنده رافت مهربانی
راعی نگاه دارنده رجا امید رقم نشان
رقوم نشانها رکن گوشه رقت [illegible] چشم
آوردن رصاص ارزیز ریا برای مردم کار
کردن

کردن رمان انار رطوبت تری رطب تر رطب
خرمای تر راکب نشیننده رماد خاکستر رکوع
پشت خم کردن راکع پشت خم کننده ربیبه
دختر زن رشد راه راست رعد ترسروم
رایت علم روح جان رمل ریگ رزق روزی
رئوف مهربان
زیادت افزونی زعامت مهتری زراعت
کشت کردن زرع کشت زینت آرایش زکی
پاک زاهد ناخواهان دنیا زجر باز داشتن
زاجر باز دارنده زمن و زمان روزگار
زهره و زحل نام ستارگان زبیب مویز
زوج شوهر زوجه زن زوج جفت زندیق
بی دین زاویه گوشه نشین زلزله جنبیدن
زمین زمام مهار زیادت فرا رسیدن

زبده مسکه زبر کف دریا زلال آب
خوش زکام سر و کلو درد کردن زمره
گروه زهر بریدن دل از دنیا
سلامت بی آفت بودن سعید
نیک سعادت نیک بخت سما آسمان
سموات آسمانها سلطان زبردست
سجان پاك سر بستن سنه سال سنین
سالها سیف شمشیر سیاف شمشیرگر
سهم تیر سهام تیرگر سرج زین سراج
زین ساز سکین کارد سکان کاردگر
سید مهتر سیادت مهتری سادات
مهتران سخاوت جوانمردی کردن
سخی جوانمرد سقا آبکش ساقی آب
دهنده سقر و سجن دوزخ سوزان

سلخ الشهر اما آخر ماه سلخ پوست کندن سلاخ
پوست کننده ستر پرده ستار پرده دار سجود روی
بر زمین نهادن ساجد روی بر زمین نهنده سمسم
کنجد سم زهر سموم زهرها سبقت پیشی گرفتن سابق
پیشی گیرنده سکر مستی سهو فراموشی سکر شکر سحر
جادوگری ساحر جادوکننده سیر رفتن سیاره رونده
کان سحر سفینه کشتی سفرجل به سخره زیردست
داشتن سلسله زنجیر سلاسل زنجیرها سکون
قرار گرفتن ساکن قرار گیرنده سریر تخت سرور
شادان سمت نشان سکوت خاموش شدن
ساکت خاموش شونده سرعت شتاب کردن سارع
شتاب کننده سمیع شنونده سطح بام سب
دستار سب دشنام دادن سرحان گرگ سمع
بچه گرگ که از گفتار حاصل شده باشد سجع

منع سنبله خوشه گندم سرطان خرچنك سليم القلب
نرم دل سوق بازار سعى كوشش ساعى كوشنده سياقت
ترتيب دفتر نكاه داشتن سنان سرنيزه سخن زدن
سؤال پرسيدن سايل پرسنده سير تماشا سراد
مانند آد سبيل راه سلاح ساز جنك سنكار د
مرد مست سكر ازدمست سكارى جمع مستان
سر پنهان سيرت روش سراويل زيرجامه
سطح جاى هموار سقف سوهان سواد سياهى
شده حيران سطر ترازو
شمس وشارق آفتاد شرق برآمدن آفتاب
شواخرين شفتلك شرد آشاميدن شارب
آشامنده شحم پيه شحام پيه فروش شجر
درخت شكر آزادى شكايت وشكوه كله كردن
شركت انبازى شريك انباز شتا زمستان

شتات پراكنده شديد سخت شدت سختى شجاع
دلير شفقت مهربانى كردن شفق روشنى اول شب
شعر موى شعير جو شهر ماه شفاعت خواهش
كردن شفيع خواهش كننده شهادت گواهى
دادن شاهد گواه دهنده شعاع روشنائى
شهر برون دي شوق آرزو شهير كشته بستم
شاد خوان شباب جوانى شيخ پير شيوخ پيران
شقى بدبخت شقاوت بدبختى كردن شفا بهتر شدن
صدر سينه صدور سينها
صرداده داست صلابت هيبت نمودن صناعت
نكاه داشتن صاين نكاه دارنده صلاح نيكو
صلاحيت نيكويى صحيح صحيح درست صحت
تندرستى صاحب يار صوم روزه صايم روزه
دار صدق باور داشتن صديق باور دارنده

صداقت دوستی عودن صفر نوی صفاد بوی
کو صحیفه نامه صفحه یک نوی کتاد صنم
بت صواد سخن کفتن نرجایکه صبغ رنکین
صباغ رنکرز صیف تابستان صحیح سخن
اشکارا کفتن صغیر خورد صغار خوردان
صناع پیشه ور صنعت هنر صید شکار
صیاد شکار کننده صبر شکیبایی صلوة
دعا و نماز صلوة الفجر نماز بامداد صلوة
الظهر نماز پیشین صلوة العصر نماز دیگر
صلوة المغرب نماز شام صلوة العشا نماز
خفتن صوف پشم صداع درد سر صرحان
کرک صریر آواز قلم صمت خاموش شدن
صامت خاموش شونده صیت آواز صعب
دشوار صعوبت دشواری صباح اول بامداد

صبی کودک صبیان کودکان صادق
راست کوینده نور کاو نر جاموس کاومیش
الموج و کوفته والخروبة هی موضع بین الصفا و
المروة خر زسلاخ سنام کوهان عضباء شاخ
شکسته

هذا فال نامه امام جعفر صادق

هر کسی که خواهد که فال بکشاید باید که با طهارت باشد و یکمرتبه
الحمد بخواند و سه نوبت سورهٔ اخلاص بخواند و دوازده
نوبت صلواة بر محمد فرستد و بعد ازان نیت کند

وانکشت بر دایره کذارد | هر حرفی که آید اندر فال
بنگر حکم ان برون ازین حال | با معانی که است بکو باید
غرضی نیست الف از احد | او حروف که باشد از وی بیم
ث و خ غین و کاف باشد و میم | انکه باشد میان خوف و رجا

هر ده حرف دیگر است چو اینها همه نیکو است لا علی و تبیین

ا	ص	ط	ث	غ	ك	ن	ق
د	ر	س	ز	ذ	ش	و	ه
ض	ظ	ع	ت	ب	ح	ج	خ
ف	ل	م	لا	ى			

الف فال تو امنیت از شهنشاه بیابی دولت از فضل الله

صلاح خیر باشد کار و بار ت سفر نیکو و غایب را رسیدن

مراد خود ز محبوبان بدیدن بکام دولتت آمد چنین فال

ازین فالت نکو خواهد شد احوال مقام کم شده در شرق میدان

بکشتن نیما بے زانچه خبر دادن از خداوند فال بدانی و آگاه باشی

که الف فال آدم است ۴ بهتر است که این فال کند در مراده بے اگر

از یک هفته نگذرد و از روز یکشنبه در نگذرد که اثر فال ظاهر گردد

ب

چون بی آمد ای طالب تن دمانت تن را بخت و دولت کامرانیست

اگر ای طالب داری بیا سے دگر پیوند خواهی جاودانیست

سفر خوب و بجاے کار با خوف ترا نیکت را طالع کامرانیست

یقین میدانی که غایب خوب خوب است ترا بیمار را هم زنده کانیست

اگر بیع ترا در طالع است بکن کاین فال دولت ارزانیست

این خداوند فال بدانی و آگاه باشی که بهتر است که این فال کند در

البته چنانکه تو خواهی شود و طالع تو از بیت ثانی بیرون آید ازین فال

در دو سه هفته یا در دو روز خبر یابی ان شاء الله تعالی

ت

چون ت آمد ازین نیت حذر کن وگرنه ترک مال و ترک سر کنی

هر کاری که رو آری بود بد ترا گفتم تو هم نیکو نظر کنی

گر از بیمار میپرسی بمیرد ز مرگ او برو او را خبر کنی

اگر بیع ترا خواهی زیانست ز سر سودا بود زر بدر کنی

برو گر میتوانی صدقه ده بتو به باز گرد و دیده تر کنی

این خداوند فال ازین نیت که کرده حذر کنی که خوب نیست و اگر

ش

بر نگردی پشیمان شوی و از کار بد توبه کنی و صدقه بده که دفع بلا شود
و صبر کنی تا بمراد برسی ان شاء الله تعالی — چون شین آمد بفالت ای یگانه
بیابی آنچه میجوئی در زمانه — نکاح و سفر گشت بسیار خوب است
بود بیمار را صحت بهانه — اگر برده گریزد باز آید شود
از دیده رسوا در میانه — سفر خوب است و غائب نیز خوب است
یکی گم گشته را یابی نشانه — چون فال تو مبارک آمد ای دولت
برو عیش و طرب کن جاودانه — ای خداوند فال بدان و آگاه باشی
که بلند و بزرگ گردی و طالع تو نیکو گردد و بهر نیت که کردی خوب است
و مبارک است بهشت ساعت یا هشت روز اثر این فال بخیر و خوبی
بگذرد — چون جیم آمد بفالت شاد باشی — بعیش و کامرانی
در جهان باشی — در این نیت که کردی جهد بنمای — و از این
کاری که داری شادمان باشی — تن بیمار صحت می پذیرد — اگر
میل سفر داری روان شو — اگر غایب بود نیکو بیاید — و گر پیوند
میخواهی روان باشی — ای خداوند فال درین نیت که کردی بنمای

بر آرد ... طمع از مال ... آن که ... از دیده ... و بازنگرد

ج

۳۲

و بازنگرد که کام یابی و نام خداوند عز و جل یا حمد ... با طهارت
باشی که مرادت در سه ساعت یا در سه روز حاصل شود
چون حا آمد مبارک باد است این فال — بخوشحالی بمانی در همه حال
سفر را پیش تر آید سلامت — ز غایب که به پرسی خوشحال
بود گم گشته و دور از دیده پیدا — بود عقدش ... از زر و مال
دلت هر کار میخواهد بکن زود — که میگردد زبان دشمنان لال
بکن عیش و مخور غم تا توانی — اگر خواهی همه ... با مال
ای خداوند فال بدان و آگاه باشی و مبارک باد مر ترا که
شادی و خرمی و همه حال تو نیکو است و وقت ساعت و وقت بود
اثر این بخیر و خوبی گذرانست — چون خا آمد بفالت
با خبر باش — ز دشمن تا توانی بر حذر باش — از این
نیت بر تن نی بود در زود — کم این فال هم گر خوب تر باش
صبوری پیشه کن تا زود بینی — که تو ... برکنده باش
از این اندوه بیچاره بمیرد — ترا گفتم تو از خود با خبر باشی

ل

غ

ای خداوند فال بد آنکه فال تو خاطر از خطر منست از این حذر کن
و واقف باشی و از کار بد توبه کن و نام خدای تعالی با خود دار

تا ایمن باشی انشاء الله تعالی / چنین در فال تو حرف دال آمد د

سر دولت ترا در فال آمد / نشان دولت است این فال نیکو
ترا دولت بالاستقبال آمد / برو هر کار میخواهی چنان کن
که فالت نیک حسب حال آمد / تو از بیمار خوش خاطر نگه دار
که غایب با زر و با مال آمد / ترا از دیده و کم گشته پیدا است
مخلص غم عشرت از دنیا گی / ای خداوند فال برایت

چهار ساعت یا چهار روز اثر این فال نیکو و خوبی ظاهر شود

چنین ذال آمد از دشمن دور گشتی / بکام دشمنان منصور گشتی ذ
سفر هم عقد شرکت کنی که خوبست / بخیر و خوشی چنین مشهور گشتی
برو بنیاد کاری کن ازین دل / که از کار نکو منعم گشتی
ز دشمن گرچه باشد ترس و بیم است / که تو بر دشمنان منصور گشتی
بصحت شد دل بیمارت از رنج / رسد غایب چرا مهجور گشتی

ای خداوند

ای خداوند فال از این نسبت برگردید خوب نیست بد نشین
ظفر خلق یافت و از جای که خبر نداری مال تو بتو رسید

ر چنین یاء آمد بفالت کام یابی / تو هیچ اسپ فراز از نام یابی
نشان مهتری در فالت آمد / سعادت بینی و انعام یابی

ای خداوند فال البته نعمت و دولت بتو رسد و خوشحال شوی
و از غایب خبر یابی و از بیمار خوشحال شوی انشاء الله تعالی

ز چنین زا آمد از دشمن بترسی و رحمت / دلت از ترس اینمعنی دو نیم است
بفال هر که حرف زا در آمد / غمش هم صحبت و محنت ندیم است
ازین نسبت چند کنی گر توانی / ز ترس شنعه که پیدا رسی علیمست
یقین میدان که بیمارت بمیرد / ز محنت غایبت را دل دو نیم است
ز فال تو بدست حاصل / ترا گفتم ذکر سبحان کریم است

ای خداوند فال در نسبت خیر نیست و اندوه بسیار داری ترک این کار
کردن بهتر است و از دشمن بکرد نیشی آید نام خدای تعالی باشی تا انچه

س کردی بخیر انشاء الله تعالی / چنین در فال تو سین آمد این فال
که میابی السعادت در همه حال / نکو بختی که این فالت بر آمد

پدید آید ترا بیحد زر و مال   سفر نیکو بود کارها نیک
زغایب گر بپرسی نیک احوال   اگر دعوی کنی غالب شوی تو
خصم تو در پیش تو پامال   ای خداوند فال بشارت باد ترا که دولت
و سعادت بتو روی نموده و ستاره طالع تو از برج شرف بیرون آمده و روز
باشد که دولتمند باشی و بختت روز بروز از این فال ظاهر گردد
شین
چو شین آمد ز بدبختی بیندیش   از این نیت حذر کردن امان است
اگر زین فال برگردی بود خوب   وگر نه بهر جانت آه و فغان است
وگر از حال بیمار بپرسی   تعالی یار درمان عالم زبان است
یقین میدان که بر دشمن ظفر نیست   حذر کن گر نه یکسر وقت امان نیست
برو صبری بکن و آسوده بنشین   گر این پند نکوتر در جهان نیست
ای خداوند فال بدان و آگاه باش و همه از دشمن حذر کنی و صبر پیش
آری تا ترا ظفر باشد وگر نه پشیمان شوی و سود ندارد و صدقه بده که رد
بلاست و مزید عمر است   چو صاد آمد مکن تعجیل در کار   که از
صبر است گشاد کار دشوار   همی گویم از این نیت حذر کن   و لیکن

صبر باید

در فال تو غ
چو غین آمد دعا کن   بجز صدقه و در دست او دوا کن
اگر خواهی که کام دل بیابی   بطاعت روی در راه خدا کن
برو تا چند روزی صبر میکن   حذر از کار بد از جاهل کن
اگر گردد تو مکر و دغلها   بصدقه کوش و دفع این بلا کن
زعجب و کبر بگذر تا توانی   بتقوی و بطاعت التجا کن
ای خداوند فال صدقه میباید دادن وگر نه بهر کار که کنی زیان
باشد اگر صدقه دهی دفع بلا شود انشاء الله تعالی
ف
الف لت حرف فا آمد بشارت   که این حرفت بدولت شد اشارت
بکن هر کار میخواهی که خوب است   وگر بیع است وگر عقد عمارت
درین نیت سفر کردن نه نیکوست   وگر رنجست جمله کار و بارت
بصحت به شود بیمار رنجور   شود گم کرده پیدا از عنایت
بدولت میرسی زین فال نیکو   اگر باشد ترا عقل و بصارت
ای خداوند فال آگاه باش و لیکن در کارها اراده داری بین که
کارت طریقه است و همه اندیشه بهر اندوه که بر طرف شد
و کار تو خوب شود   چو قاف آمد بفالت دل قوی دار
ق

درین بیت ز عزت کام بردار — بیابی هم ز بیع و شرط مقصود
بزودی به شود بیمار اندوه — نگاه و شکر گفتن بسیار خوب است
شود گم گشته غایب پدیدار — کمینه دعوی که بر دشمن ظفر است
که عزت با تو پیوست و دولت یار — از خداوند قرعه گشاده بنی
بنام تو آمده است و فال تو بسیار خوب است ساعت با الفت بود
اثر ظاهر گردد نکو است — الله تعالی
بفالت کاف آمد گو همت پاک — حذر کن گر ترا عقل است و ادراک
اگر زین فال برگردی تو با است — وگرنه میشوی غمناک غمناک
درین بیت شبانه روز حذر کن — دل از بیمار بر کن جامه کن چاک
ترا طالع بسی گشت است این بار — دل دشمن قوی خالص نیست پاک
بعد القصه این فالت چنین است — بود حال تو جمله خار و خاشاک
از خداوند فال این بیت بود دلالت بر هلاکت میکند و غایب هم
با گشته خواهد بود و ترا تنهائی بسیار حاصل است حذر کن تا بسلامت مانی
ل چون لام آمد بفالت با تو خوش دل — که زین بیت شود مقصود حاصل
زهی طالع که این فالت برآمد — زهی بخت خوشی و اقبال کامل

درین

درین فالت سفر بسیار خوب است — ز عقد و بیع گردد مال حاصل ۵
بود دیده و گم کرده پیدا — ز بیمار تو گردد رنج زایل
درین بیت که گردی زود غنی — که کارت جمله خوب است تو غافل
از خداوند فال بدان که این بیت بغایت خوب است و خداوند
دولت پیر که صفت نتوان کرد و کار غایب نیکو است دلخوش
روزی دیگر خبر یابی انشاء الله تعالی
م چون میم آمد بفالت بود ای یار — حذر کن تا نگردد کار دشوار
ازین بیت بگردان روی خود — وگرنه میشود اندوه بسیار
دل از بیمار بر کن تا نمیرد — دگر غایب نمی گردد پدیدار
بگویم حال غایب را که چون است — بصد رنج و بصد محنت گرفتار
درین بیت ملالت می نماید — درین بیت مکن تعجیل زنهار
از خداوند فال زین بیت بر گردید که ازانکه به بلا مبتلا شوی
که خطر عظیم است صدقه ده و صبر کن تا بمراد برسی بخواست الله تعالی
ن چون در فال تو حرف نون برآمد — خوش فالی که بر قانون برآمد

[illegible]

ثلث

درین فال فراوان اختلافست / بگویم که فالت چون برآمد
زبیمارت اگر پرسی نه تنها / ز چشم دشمنت بیرون برآمد

از خداوند فال حکم این بر دو نوع دلالت بعضی ترک او فرموده اند و بعضی تجربه کرده اند میانه که موافقت ابتدا مایل به نیکی دارد و غایب نیکبخت بمرادی رسیده است ان شاء الله تعالی

و

چون دال و او آمد الف لامست اگر کنی / سعادت را اعتبار که بادی کنی
ز عقد بیع [illegible] کنی کام یابی / سفر کنی ز دور درو دروار دانی
بود غایب سلامت باز رو مال / ز صحت چشم [illegible] بلا اگر کنی
ترا کم گشته بیابد اگر خواستار کنی / برو بر دشمنان [illegible] اگر کنی
درین بیت که گردی کامرانست / ز بخت طالعت آن شاد اگر کنی

از خداوند فال درین بیت بتر [illegible] در جستی که در طالع تو بود در هر طرف شده و درجه بخت تو با اوج شرف رسیده بگو انشاء الله تعالی

هـ

چون هـ آمد هدایت با تو یارست / درین بیت ترا غم چه کارست
اگر میل سفر داری سفر کن / اگر پرسی ز غایب آمدنست
تن بیمار صحت می پذیرد / اگر عقد به بندی پایه دارست

از خداوند

از خداوند فال درین بیت هر کاری که می خواهی بکن که انجام نیک بختی است و از جایی که خبر نداری فرج یابی و انتظار فال پنج روز دیگر ظاهر گردد ان شاء الله تعالی

لا

چون در فال تو حرف لا برآمد / حذر کن ورنه کارت بر سر آمد
ازین نیت بگردان روی دیگر / که حرف لا بلا را رهبر آمد
نه تنها قیامت روی غایب / که بیمارت ز دولت بر سر آمد

از خداوند فال این فال بلا اتفاق نیست بخیر گوش و بنر که خدا [illegible] خلاص شده است ان شاء الله تعالی

ي

چون یا آمد برو می باش دلشاد / ازین نیت روا [illegible] شاد
همه کارت بکام دل برآید / در دولت سعادت بر گشاد
سفر خوبست و عقد بیع خوش / شریکت خوب و بیعت خوب باد
بیاید مال و غایب باز آید / شود بیمار تو از رنج آزاد
ز دشمن خاطر خود جمع داری / که تو در عیش و او در وقت افتاد

از خداوند فال عجب دولتی در طالع تو بوده و هر نا خوشی که در طالع بود در هر طرف شد و فرح و خرمی سعادت بتو آورده از حال ارفال

بسم الله الرحمن الرحيم

العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر بن
عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة
عامل لفظية ومعنوية فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية
فالسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل
والمعنوية منها عددان وتتنوع السماعية منها على ثلاثة عشر نوعا

النوع الاول حروف تجر الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفا الباء للالصاق
حقيقة نحو به داء ومجازا نحو مررت بزيد وللاستعانة نحو كتبت بالقلم
وللمصاحبة نحو اشتريت الفرس بسرجه وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا
وللتعدية نحو ذهبت بزيد وللظرفية نحو جلست بالمسجد وقد تكون

زائدة

زائدة بعد النفي نحو ما زيد بقائم وبعد الاستفهام ايضا نحو هل زيد بقائم ومن
لابتداء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا الرجس
من الاوثان وللتبعيض نحو اخذت من الدراهم وللبدل نحو قوله تعالى ارضيتم بالحياة الدنيا
من الآخرة وقد تكون زائدة بعد النفي والاستفهام نحو ما جاءني من احد وهل جاءني من احد
والى لانتهاء الغاية في المكان ويعرف بانها في مقابلة من نحو سرت من البصرة
الى الكوفة وبمعنى مع وهو قليل نحو قوله تعالى لقد ظلمك بسؤال نعجتك الى نعاجه وايضا
نحو قوله تعالى فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق وفي للظرفية نحو جلست في المسجد
وقد يكون بمعنى على وهو قليل نحو قوله تعالى ولاصلبنكم في جذوع النخل وقيل في هذا
الموضع لتقييد الظرفية لان جذوع النخل كوعائهم ويقال بالاتساع نحو هذا في ملكي والامر
حاجتي وفلان ينظر في العلم وهو الله في السموات والارض وقد تكون استعانة نحو سمعت
من زيد [illegible] واللام للتمليك نحو المال لزيد وللتخصيص نحو الجل للفرس و
للتعليل نحو ضربته للتأديب وقد تكون بمعنى عن مع القول نحو قوله تعالى قال الذين كفروا
للذين آمنوا اي عن الذين آمنوا وبمعنى واو القسم في موضع التعجب قول الشاعر لله لا يبقى
على الايام ذو حيد بمشمخر به الظيان والآس وقد تكون زائدة نحو قوله تعالى ردف لكم اي ردفكم
ورب للتقليل ولها صدر الكلام تدخل على النكرة الموصوفة نحو رب رجل كريم لقيته وقد
تدخل على مضمر مميز بنكرة منصوبة موصوفة نحو ربه رجلا كريما وتلحقها الكافة فتنفي عن العمل
فتدخل على الفعل نحو ربما قام زيد ولا تتقدم متعلقها والفعل الذي هو متعلقها لا يكون

فصل الف

فصل الف ازا بمعنی آرایش واینست اسا بمعنی ... و آرایش
وهم از آسایش اشنا بمعنی شناور ساکن بر آب رفتن وضد غرقه شدن اوا
مختصر آواز وآهن پاره که پیش از فولاد در جنگ بندند وآوا گویند ایا بمعنی ...
هر دو آمده وبعضی حروف وقف زایند اما بکسر نون خورش وبعضی ...
چون نمود آمد ... انبار بفتح اول وکسر سوم نام شهریست از کابل اثرها
اژدرها مار بسیار بزرگ وبرا اژدر و اژغان نیز گویند وبمعنی تنین و ثعبان
نیز خوانندش اشترا و شترا و اینها از قبیل تعلیلات است اسا ...
استا و استا نیز بضم و فتح در احکام ... سخیف ...
بحذف همزه هم آمده واستالس ... اسماء مقصوره جمع اسم است
اسامی جمع آن ... افدستا وافدستا ...
افزا وفزا اسم فاعل ... فزودن بمعنی زیاده ...
وبر وزن ... وبحذف همزه هم آمده
استوا ... نصف النهار را گویند وآن خط استوای متعارف نیست
چون آفتاب ... امینا وامیا ...
انبا ... کاه گل کردن وفاعل ... وکاه گل ...
... کرده ... مرادف است ...
... مرادف است انگرف بفتح اول ...
زای فارسی ... انکشتق بفتح اول وکسر سوم ...
انوشه ... گران اوریا جدا ...

اورا الحکمه نیز تا اولکن سیم وزن او را حویت الیاس المقدس [illegible] معرب

که حیات ابدی یافته در انجا بود **فصل باب** معروف و در و لیوقه جاه و فضه و

عطا و رواج و رحمت و دست مانند افتاب در برج اسد اسیاب بیا ایده

اسپ المر که از پهلو بپهلو زدن یا دوش زدن و شهاب سایح گود و بعربی

ازاصید گویند اشکوب باشین ساکن و واو فارسی و فارسی عمارت از و

و که حرکت [illegible] اوان سقف و اسمان را نیز گویند اشوب بواو بر

سور و غوغا و نیز فاعل هم بود و بعربی شعله افتاب مشهور اصطرلاب

بضم اول و سیوم ترازوی افتاب و [illegible] و اسطرلاب زبان ترازوست

و لاب افتاب و کوکب لاب نام حکیمیست که [illegible] و کوه [illegible] لاب نام

ادریس پیغمبرست و واضع اوست و از اصطرلاب و صلاب گویند و [illegible]

مرحذف کنند اسلوب بضم نام اشیا و جنس از طعام اشتاب بکسر شتاب

افراسیاب [illegible] شهریست بسرحد خراسان از جانب هند و [illegible]

اندرب [illegible] اذرکشسب بضم کاف [illegible] که [illegible] و ذو

الوهین خواب [illegible] ترکه [illegible] **فصل تاء** [illegible] جامه سعد و [illegible]

اب زیرکاه بعربی [illegible] اب حیات معروف و مشهور [illegible] ست

زاده یک تحتانی [illegible] اخرست [illegible] و داو [illegible] اذر بیست

اتش [illegible] اذرمی دخت دختر [illegible] اشاه [illegible] افتاب [illegible]

[illegible] بعربی [illegible] اکفت [illegible] رنج [illegible]

بعربی [illegible] بعربی [illegible] مانند افتاب در برج ثور و سیوم روز

ازد

اژدرهاه است بضم [illegible] است که نام کتاب اتش پرستانست اسطقسات عناصر اربعه

بزبان رومیان العجب بفتح [illegible] فارسی طمع و [illegible] الفغت گوکون [illegible]

جمعیت که زر را بدان حل کنند انفست بفتح کم و سیوم زده عنکبوت انجشت

زعفران **فصل الباء** اغریرث [illegible] نام برادر افراسیاب **فصل فی الجیم** الموحده

اخشیج بعربی ضد [illegible] ارکان اربعه [illegible] و جمع اخشیجان امده ارج و ارج

[illegible] ساعد [illegible] گویند و بعربی [illegible] اکج [illegible]

که [illegible] اکنج [illegible] گوسفند گوشت [illegible] و [illegible]

[illegible] گویند و بعربی عصب گویند اهنج [illegible] دوازده و [illegible] انج

بفتح [illegible] اسفیداج بکسر سفیداب اماج

بضم [illegible] که جمع کنند و نشانه [illegible] نهند و نیز [illegible] بود [illegible]

اوج نقطه ملاقات دو سطح محدب [illegible] فلک از افلاک سبعه سیاره

اونج [illegible] و بعربی [illegible] اسپستان گویند ایرج

پسر فریدون **فصل فی الجیم المثلثه** البلوج قند [illegible] سفید [illegible]

[illegible] **فصل فی الخاء** اوخ [illegible] و بعربی [illegible] اخ [illegible]

[illegible] کنند و بعربی [illegible] در رسالش [illegible] مبارک [illegible]

[illegible] کنند نخ [illegible] در مقام تحسین [illegible] اخوخ

نام نوعی [illegible] اسفاناخ [illegible] اسناخ و

گستاخ و دستاخ [illegible] اصطیخ و صطیخ و صطرخ

شهریست [illegible] که تختگاه ملوک فرس بوده [illegible] بوده

انجوخ بفتح گره روی و شکنج اندام و چین کرده و انجوغ مرادف اوست فصل فی
الدال اباد ضد ویران را آبادان نیز گویند آرایش خورشید نام پهلوی نیز
آزرده غلط آنست که آزاد ضد عبد و درخت سرو است رسته و کوشش و بمعنی
و مجد هم آمده افند لورت اکند جنگ و خصومت استبند بن زرد بعمر
مسعود کارت شعر و بمعنی محارست ابرمند نیز بعین ضیا دهد و اشارت بآن بروگفته
ارجمند بفتح عزیز و صاحب قدر اورند دجله بغداد را گویند و بخلاف نیز گویند فارد
بضم بیت و هم ماه سفندار گویند اورند بفتح فر و زیبائی و مهر او رند
و اورنگ و اورنگ مراد فند فام کوهیست از ولایت همدان اسپند بکسر
اسپید بکسر اسپید و سپید نیز گویند استخوان زند بضم و فتح زنده است که
استخوان خورده را استخوان زند نیز گویند و بعربی عظم گویند اشنود دوم روز
از فوردگان هر روز خرامان ماهست که آفتاب در حوت باشد و در حرس منزلت
و بعربی فورد گان گویند افتاد و افتاد بمعنی از پا در آمد و دور افتد و افتد ستفت
بمعنی محب اکرجند بمعنی برخند است الوند بلام کوهی کوه که در حوالی همدان است
امرود با واو فارسی میوه است مشهور و مع و قد نیز گویندش انند بفتح عددی
معین از سه تا ده و بعربی بضع هم بهمین معنی استعمال میکنند انجیره دلالی و زنا
مرادف انند و زر خورد و زر خورد و واخورد انکرد بضم کاف فارسی صمغ
از درخت کرد او هر ماه بضم و سکون را اشتری که صاحب قوس و حوت است
و سعد اکبر است و او هر مز و هر مزد و هرمز و هورمز نیز گویندش اورند بکسر اول و فتح
دوم و ... و زند اهنود بفتح اول روز فوردگان ایزد تعالی مشهور و زردک

لوندکی

کوبندش حلب جلابه فصل الذال اسپندارمذ و اسفندارمذ مدت ماندن آفتاب در برج حوت
استاذ و اوستاذ آموزنده و دهنده هر صنعت را آموزگار و ... فصل فی الراء ابخور
و ابخور با واو معروف و لرد ... ابکیر گودی که در آن آب باران و غیره جمع شود و آن را
آبگیر و آبدان نیز گویند اباد و آتش زر اب آموری آتش حجر و شجر
اموت و شرارت آخر و آخور مانند و معلف دواب آکننده نیز گویند آذر
آتش و مدت ماندن آفتاب در برج قوس و آذر ... استر بطانه عربی معنی آشنا کرد
و آشناور را نیز بزنده ستوه و شنا بحذف همزه هم آمده اغار زمین که آب در رفته
و شده باشد و زمین نمناک و تر شده و مقصور هم آمده افرنجکان معروف لسقول دل
الکور با کاف فارسی خشت پخته آماد . و اماره و آوار و آواره ترجمه حساب آمار
و اماره ترجمه حساب و نویسنده و مقصور هم آمده آموزگار با واو و کاف فارسی معلم و
آموزنده اوبر اسان بفتح اهار نشسته که بکاغذ و جامه و غیره دهند اهورا بر
نقاب ابر اثیر کره نار اختر طالع و فال نیک و ستاره و نیز طالع مبارک و علم
و هیت و کام و فرشته اخگر زغال و و نیز انگار و سکار نیز گویند آذر بفتح زرار
سرط و عطف و معیار ه ارود کر نیز آمده اسفندیار پسر گشتاسب است مرکب
معروف و گویند نیز شرف و دعوت آمده اسکدار بفتح و ضم اول و هم سوم
قاصدی که در هر راه مرکب تجب او و سپاهی کار رعیت نیاز رفت اسکندر کرام
از شاهی که عالم گرفت بعضی گویند پیغمبر بود و بعضی گویند ولی و حکیم بود و نیز گویند که فرشته
بود اشتر جانور ... ستر را فربه کند اعتبار زرتشان و مکانکان و جب
افدر بفتح برادر زاده و خواهر زاده افزار بفتح آلتی که اهل هر صنعت دانا کار

افسر بفتح تاج افشاد بریز و ریزنده و رسحت ... افگار بفتح با کاف فارسی
جو جهت پشت چهارپا که از بار کشیدن و سواری پیدا میشود و بحذف همزه هم
ایدا اگار بودن چارپا حیوان و زرایع اکسیر بکسر داروئی که مس را زر
و نقره کنند انار فنار بفتح میوه ایست مشهور انبر بفتح اول و ضم سیوم ابزاری از
فولاد و غیره سازند و ... تفته بدست گیرند کلوب عربی است انجیر
بودن انجیر زرد کردن و کل تر و خشک انجیر بفتح میوه معروفست الکار
بمعنی تصور و ... اسم فاعل و غیره ... اوبار بفتح فرو برنده ایل
بکسر و فتح انجاد ... ایمان ... جرت خور و بیابی فارسی
افسنتین بضم سین و سکون قاف اول و ضم قاف دوم ... نگاری اشق
و ... اشوریک و ... میگویند واق سنق قسمت از ... و
اسنق قسمت از ... نام ... هم بوده و بعضی از ... طغانشاه را ...
و نام ... مشهور است در ... که اولش ... است فصل فی الزاء
الموحدة انجیز ... بغاری ... از خواهش بازم و ...
شد که خواهش سخت ... انجاز ... بوحده هم بمعنی اعده
اغاز ... اول بود انجاز نام ولایتی مشهور النس نام ... جوار
که ممدوح رشید وطواط است اختر بیز یعنی ستاره ... و ...
بفتح قدر و قیمت ارزیز بفتح قلعی و ... رصاص است اشترغاز ... که
کداریج ... سازند و ... بحذف همزه هم ... رنگ ... فراز
و فراز ... و بمعنی ... اسم فاعل ... مصدر ... بودا فروزان

اولی ...

روشن کننده و روشن کردن و روشن کن بمعنی امر الدکز و المکر نام ... مشهور است
اساس بفتح ... مرادف است انگز ... بفتح ... میگویند و ...
... اهواز بفتح نام شهریست از خوزستان که هوای بد دارد و هر که ... در آن
مقام ... عقلش ... گردد و ... خراب است ایاز بفتح نام غلام سلطان محمود است
و ایاس هم گویند و ... بلام ... روز است ... روز از ...
ماه ... روز از اول ماه آذر که ... فصل فی
الزاء المثلثة ... را ... گویند و نیز ... گویند
فصل فی السین ابنوس چوب سیاه مشهور و ... ابنوس است اس
... ازریاحین خوشبوی مبارک و گویند ... از درخت اس
اختر شناس منجم را گویند ادریس نام پیغمبریست ... که در ... است
... آتش ... نام ... افلیس ...
ارسطاطالیس و ارسطو نام حکیمی مشهور که او را معلم اول گویند زیرا که ... منطق
و غیره او ... اسکندروس ... اسکندر که از ...
دارا ... اشکوس باکاف فارسی نام ... اطلس
منسوجیست از ابریشم ... افسوس ... و دریغ و ...
نام ... افلیدس بضم همزه و کسر لام ... نام ... کتاب
... و کسر همزه و فتح دال ... اقلید کلید و ... هندسه را گویند ...
الکوس نام ... الماس نام گوهری نفیس مشهور الیاس نام ...
نام پادشاه ... اندلس بضم شهریست در حدود ... از قرطبه ... گویند

انکلیس نام شکلی از اشکال رمل اوس رومیان مدر را کویند اوکیس رک افام
از تعیس که در جنگ اصفهان شهید شد ایاس هان لار علام سبکتکین اسن بضم
ولعط ترکیت فصل فی الشین اتش معروف و شها و نور و رونق و را
و کراما بر خدا اذرخش صاعقه ازلیش با دال معوطه چوبی که بر ریسمان سوار
کنند آرش نام سپهسالار طهماسب پادشاه ایران که تیر جهت ساخته و در
وقت مصالحه با افراسیاب از امل طبرستان بمرو انداخت همان تیر را آرش گویند
ارش کمان ببرد که از امل بمرو انداخت تیر اغالش شورش و فتنه انگیزی
اغوش و آلوش و کنار در هم مرادفند الایش الوده که و عیب و خیانت و فسق
استهید اش بفتح یکم و سیوم و چهارم نام حکیمی از حکماء زمان اسکندر ابن کوش
بعر کمال حاجت و نبد کاش بفتح نخستین آشکنش بفتح دیوار برا و فردن
اندایش کاه گل کردن الکدش دو تخته سطاحی الکدش خلوب نیست
کر همی سر ده بهم انگیخت و ترک دو تخته که بر پشت بارها ارش اندوختن ارقش
بفتح یکم و سیوم کاروان فصل فی الغین ارغ بفتح یکم را و اروغ ارکلاکوی
موم در پستان بفتح ربود اجل و جنگ نیز گویند ارغ و اروغ انچه از
درخت فرا برید و مرد و بارای فارسیان ارتیج دل سردی امغ بفتح و میم
مهر و رحمت و اربح مراد فند امیغ امیزش و بچه اشترمرغ جانوریست بهور
ولیو لعامه کویند الغ بفتح اول و کسر دوم نام مرد اماغ و اماق بفتح کاس فصل فی
الفاء اصف نام وزیر سلیمان و بمرا و برخیا نام داشت اسقف بضم یکم و سیوم
قاضی ترسایان و نزد مهر بحر خود در است فصل القاف اریق نام از

خطوط

خطوط طعام جرب نرو بمعنی کبود چیت فصل فی الکاف اشک ترم تنار و
معروف اشک پراکنده بازک سوار کردک افتاب پرست و بوقلمون و بو
جوبا گوید شش اک فرت شهد دری تو که چو بیزم شکسته بود بهدام تنور حالش سوزکش بد
ا انک انک صنوف که اشاره به تعداد است صنف نیکه اشاره بنزدیک بود
و بضم بود ابد که بزند ام برابد و بمعنی اسرب چربیت اهک معروف و بضم
تر آتامک لوب اموزنده اشپهال و ضحاک چیو پرب نام اشاهی که هزار
سال روز نمود سلطنت کرد اسپرک گیاهی که بدان جامه زرد کنند و ارا در گویند
اسبک فاهد و الاغ اورک با رنج ریسلاند که از درخت و غیره او یزند
ستنند اشلک بفتح جامه که طلا زراد رو بحند اشلک اب حرم انک ملک
بفتح بابای فارسی بمعنی بسا بود بعنی بود که چنین شود و باشد که چنین ملک و لوک
معلوف است زغم جادو دان ادرجوان حجت لوار تحک بداران بداند شعر
ارملک بضم شتمیه است وهم لعظ ترکیت فصل فی الکاف الفارسی
اذرنک و اذرنگ بمعنی هلاک و رنج و لعو بلاد است اذرنگ بدال معجمه
روشن سیاه و فرخی یعنی از هرد و رنگ دل سنگ گشت از فروغ اذرنگ
ازنگ شکنج روی تو است شهر کز زهم نیست تر چنین اب بگاه از شم ازنگ
استرنگ گیاهیست در حدود چین بصورت مردم و هر دوم و مردم گیاه و بر سر
هم مراد فند مردم گیاه و کند مردم مگاه چون اهند که بکنند رشمان مرکوشک ... بر
استوار کنند و سگ را بدوانند تا گیاه کنده شود و سگ بمرد افک رشته تحمد کرد
زحمت زدن باز و بحور بان هدند و از او تنک در ره گو مدد بوره معلاه و

ارغنك و اورنگ کارخانهٔ مانی نقاش اورنك بفتح فروز بهار اورند
و فرند و فرنگ مرادف است اورنك بفتح تخت شاهان و نام عاشق گلچهر
و فروز بهار **فصل اللام** اخال حرامزاده که بولای سقط خوانند الک
معصفو واهی دردام که از اوال و شیم سرکوبند و سراب و کوراب مرادف
امل شهر بارید است انجل نام پادشاه جابلی و بهر و لب سجان نام و تمث
اسبغول تخم قطونا اسمعیل نام پیغمبر است اشترد ل بدل و خودل
بعریسناک اکلیل تاج و سر ارمارل قمر انگل بفتح اول وضم کاف
فارسی گوی گریبان و انگلو همه مرادف است و کوی و انگل عبارت
از تکمه ای سنان وحلقه که تکمه بران بند کنند اوشرول بوزن ثولول شاب
ایل بفتح قریه ولایت و لوط ترکیست **فصل المیم** آزرم عدل و انصاف
و نگاه داشت و حیا و شرم اشام و شام مرادف است مووف ادهم اسب سیاه و لفظ
عربیست ادیم بوی خوشبوی سرخ رنگ که تابش بهار رنگ کرده به انغار گویند
ولعبا بوست ... را ادیم گویند ارم بهشت شداد که بهره تماشای که در نهر نوا
بلبل ترنیت و خنده ارت گفته باغ ارم الا استیم نگره و حرکه از سرما و ورم کند
و سرمائی که در شب عباب رو است ابهام فقد و سرد و ورکه کرد و است ابهام
جمع اسم درون رنگو دو نستیم بحذف هزه ابهام اشام موصور است مند
و است منه اشتلم بضم سم کردن و برزور کسی را بهر زد اشتن و بردور حری از
کسی گرفتن و بحذف همزه هم آمده بضم لعاب هرحری و کتاب بهود وان
رست و اقانیم جمعت خافانا سه قنوم و سه ترقف را برها ل نکوم محمد رحی

موفا

خاقانی

سعدی

سونا انجام بفتح هر کار و اقدم و فرجام مرادف است اندام اعضای شخص و ارکنج و رابر
سرو را با قامت زیبا که هست بیش اندام بو هیچ اندام نیست اونسام معتمر آزدم هر
ترکیست **فصل النون** انراشیدن ستوده امدن و ستودن ابان مدت تمکث
افتاب در برج حوت ابستان نام پدر و مدون اب حوان سووف ابدان
مختصر ابادیست و نیکوی کوراست اب بارات جمع شود و ازا ابکر و اثر و اثره سرگویند
و لعبا غدیر گویند اب دندان براق بودن دندان و بمعنی ضعف و معت است
و نیز سوده است اب از ران بعه ارام و قرار ده و دهنده ابسان بفتح نهره و حرار
نوشیده و سر حوالی که بچه در شکم داشته باشد اب طبرستان چشمه ایست بر کوه ژروان
اگر بانگ بروی زنند بایستد و اگر شخصی جراحت کند باز روان گردد و چون مرده دیگر
بانگ زنند بایستد و بار بحال روان گردد اب مرغان چشمه ایست در اصفهان
فارسی که چون ملخ باطراف برند و مرغ چند مار مسلم اب کنند که ملخ را کشد و از
او ازملح ... ملخ گریز دانش دهقان اثر کرده ها قبن بعد از حصاد غلات رایه
لم زنند تا زمین و گرد و شیار کنند اخشیجان عنصر اذربایجان نام ولایتی
که سر او را بخارا است اذرگون آتش رنگ و نیز نام گلی سرخ و ازا اذریون نیز
گویند اذرعابون نام ساحره از ساحره که نام در ... اسکندر ساحران بود و چون ذو
القرنین بحال ... رسید او را بطلیاس حکیم داد وارا جسد طلیاس جادو لقب او بود
اذین با ذال معجمه آیین که شهر را گویند اوش ارفند کعکو و بالون و بالونه مرادف
استین و اسین بحذف نون معروفست استین افشاندن بعربی ترک گفتن و
انکار کردن و رقص کردن اکندن انباشتن و پر کردن اکنده ام بدین معنیست

آسودن آرمیدن و آرامیده شدن و [illegible] کرد بهلی آمون نام رودی که میان ماوراء النهر و
[illegible] رود موی نیز گویند [illegible] آن بر این اشاره به [illegible] و [illegible] ازین نیز آید
و این یعنی است که زیان بودن ورد و [illegible] از آن قاصر آید حافظ
لم [illegible] کرانه دارد آفریدن خلق کردن آفریگان آفریده و آورین آفرین
ستودن آهیختن بر آوردن و بیرون کشیدن تیغ از غلاف آهرمن و آهرمن
دیو مراد فند یعنی دیو آسغیدن پاره پاره کردن و زبان [illegible] آهون
بوزن هامون نقب آیین رسم و قرار ابوحیان نام زاهد [illegible] عالم [illegible]
ابو قلمون جنسیت که هر لونی در پرده ها [illegible] در شب رنگ آتش تابد و
آوازی [illegible] خوش دارد و ترجمه است که رقم یافته و بهم لونها طون است
و بو[illegible] [illegible] اسیون و فیون و تریاک و تران مراد فند اول الف
[illegible] ابن عربی نام بحری اختکانیان و [illegible] و
مراد فند و مشهور آخربان بفتح و کسر خاندان دودمان مزاوار آران بفتح
و تشدید را ولایتی [illegible] دریا کنار که معدن زر و نقره است اردخان نوعی
از [illegible] و [illegible] علم نجوم ارغوان نام [illegible] ارسطون زیرک [illegible]
نام حکیمی ارغن و ارغون بفتح نوعی از ساز که افلاطون ساخته آرجان بکسر
و فسوس ارمغان بفتح [illegible] سوم [illegible] چهار [illegible] و نون
زر [illegible] و ارمغان [illegible] و [illegible] مرادف [illegible]
شهر [illegible] که [illegible] منسوب باشد
ازین [illegible] اسالیون [illegible] اسپهان بکسر

الفغان [illegible]

نام شهریست از عراق اهل آن شهر [illegible] طعام داشته بودند و از [illegible] قدیم دار الیهود [illegible] و دو جای
است آنجا خروج کنند و گویند ابتدا محیط عالم از آنجا شود و هرکه چهل روز در آن شهر [illegible]
شود و [illegible] اسفهان و صفهان و سپاهان و صفاهان و اسپهان [illegible]
[illegible] استخوان بضم از نبات و حیوان استیتلند لجاج و ستیزه
اشک شیرین گریه [illegible] اشنان بضم گیاهیست که بدان رخت شویند و
از طعام هم دست شویند و آنرا اشنه بضم گویند افتادن و اوفتادن [illegible] مشهور افرنگ
[illegible] افراختن و افراشتن مراد فند افراز [illegible]
[illegible] افروختن روشن کردن افسان سنگی که کارد بدان تیز
کنند و آنرا سان و فسان نیز گویند افشاندن و افشانیدن معروف افزودن
[illegible] افسون کلمه که [illegible] خوانند و [illegible]
[illegible] حصول مقاصد [illegible] و صوت نیز گویند افشردن و افشاردن مراد فند
افغان [illegible] افلاطن و افلاطون و
فلاطون حکیمی [illegible] اختراع اوست و ارسطو شاگرد او بود در علمی مخصوص
افلاکیان سیارات و ثوابت [illegible] اقحوان بضم [illegible]
بابونه [illegible] اکسون [illegible] که ملوک و سلاطین [illegible] تعالی [illegible] الا
[illegible] الفغان [illegible] کمال اسمعیل [illegible]
انباردن و انباشتن پر کردن جای [illegible] انبان پوست دباغت کرده
که توشه در آن نهند [illegible]
[illegible] انجمن مجمع [illegible] اندخیدن [illegible] اندوختن [illegible]

کمال اسمعیل

وحاصل کردن و گوگرد اندودن طلی کردن و نیز بهمین انکلیان با کاف فارسی شناس ٤

انکلیون با کاف فارسی مکسور نقش و نام کتاب مانی ارکنگ رسایل انگیختن معروف

افشان و خیزان واو نیز افشلع اهرمان بمعنی ارمان و نام شهری ایران

عبارت از عراق عجم و فارس و ما بین خراسان و طبرستان و شیر حدود شام است ٤

حرف الواو امرود معروف ازو بیات خاطر امیزه مو موهوم ریش دو مو

اهو ظبی و عیب از چه عربیت یعنی بهر چه ازرم صیغه متکلم وحده است انوری — انوری

از چه کو روی سود در علت تا کی نقدم ازدو بضم صمغیست حلوا هم از ان زند

الوم که انرا الوجه نیز گویند اننکرو فارزهر است و بضم فا ترکیست الکو

ضمان بوم فصل الهاء ابکامه ترشیست معروف ابگینه الماس و شیشه

ابله معروف اتش زنه و اشترک فارسی چقماق و چخماق ترکی در زبان

و چخماق بفارسی امده اخته بزرگ ستبر اخته شرابی که از ارزن و جو

سازند و در دهکده ها بعضی مده ازاده میوه نقلی که از قند و پسته می زند

ازاده و ساده و صالح و حلال او و صاف جو و سوسن و سرو را هم صفت واقع شود

ازرده رنجیده و بعضی هم در معنی ظلی باد بوزان و شمال ازینه ایکر

برابر اسمانی زر سازند استینه و کم مرغ مراد قند و بیضه بمعنی عربی اسمان دره

لکت نان و لوبا جو کوبیده و بضم حرف اشیت اسمانه سقف و نیز

اشکوب و اشکوبه بضم گویند اسوده و اشتق و رحمت است زمین

تربیت دله که بجشت اشتینه با شین منقوطه بمعنی مرغ خانه

بعر اشتی جنس است بعد دیوانه فراخ و شوریده اشفته و اشوفته شوریده و عاشق

اشناه

اشناه اباز یا اشبه و شبه و عربیت بضم اول و کسر دوم که مراد فقه او ارا

گویند و صهوب عربیت بمعنی واغاز مقصور از غازیست ازکه ان افروز

نورزد اکو جامه که تافته تازه اغنده اکنده اکنده با کاف فارسی محشو مقصود

کار سکم بار فند چار لوی و چار چوب و اکنده مقصور و فکار بعضی مراد

اکنسه بکسر کاف فارسی در محکم بسته اکنده انباشته و از اخر و حور بر گویند

اصطلاح خرا اینست اکنه انسته که در جامه کنند الله بضم لام عقاب و بمان

هم کار زنند و برا و را بر تر نهند اماده مهیا امنه بفتح دوم پشه ابریز و بعضی

هم بدامنه نورز جامه ساهر دان و ناحوالیست و حوالیه بر گویند و لوط

دوات و محبره انسته بفتح اول و کسر نون پیچ ساهیت خوش لوی

و نیز انشگک بر گویند اوازه بمد و زیت ازوط واوازه مقصور بهان حساب

او رکاه جنت ابن هم ساهر ونک اصحاب حاب که انوری دلباب الشان لعود

در راه مو و قرار او را مرکز بینه مشکل کنند و وردی شاعر کوه اذا المت الفرزدق فاز

کار جمت قبر انوری ابن مقله معلم ساهر حسمت وهم علم امام عصب گوی صنع

خط نسخ و ثلث کو و بجز مه رست اوراکه از خلفای عباسی بوده ابجد و اغجف

زرار کاده و انکاده اکر انرا کوف اساسه نکوتیه احیم کدبس اساه

بکسر و سه و سیه و ستاه اکر استاده بکسر ستاره و طنبور که بیاره دارد استوه

وستوه افسرده شدن اسکندر نام شهریست در سر حد فرنگ افتاده معروف

سعدی — سعدی اگر زبر دستی بیفتد روست زبردست افتاده مرد خداست افرخته نام شهریست در حدود

مصر افروشه حلوائیست که از گندم سازند با حشش بود حس است البته علم طعامیت .

کزکان سازند انبوه و انبه و کشن بود رخش موم بسیار انجره تخم گزنه که آنرا
بالا کنند اندازه بود پس بهند که به نعش معلوم و مرتبه و قدر اندوه ماله که
بدان اندود خانه زنند انوشه خرم و خوشحال شاه انوشروان کسری کشن کنند شاه فردوسی
یاد انیسه بفتح ملول و مرغزاری که بند سوار بس نخل کهواونه کیاهیست ایارجه
بفتح عنبر زند بصف زردشت و بر بعضی کتاب مدیر مغان و گویند که از صحف مراتب
ابرصاغانه بکسر خاء عبارتی و عالم ابزار بکسر سوهان از جد نرخانه از حانه
اسفل اسیه نام زن و عون الغره بکسر این ... کوی و سنگ روانه
بفتح و یاوه و یاوه ملوف اینت اپورج اراسته فصل الباء الاسوة است
که اهل هنر گویند هر که خورد طبع حس کش شود دستور جل عویا است آزادی سرکردار
و وین اینه اسکندریه گلرم بهر است که تحه اکابر از خاک فرنگ سرمنار
اسکندریه که در حدود فرنگ بر کنار دریا بنا کرده و دستار ارسطوا اراسته ایرج
داستان ها حقیقت و زندیع و نمکیان وصف یافته اسکندر بر رام برهم زده دوان
لم هم آبدیان نام اخته شده و ارسطو نغیوس فی جلد انلار قبود آن بر دیت اورده
ابرو فراخی گشاده روی ابو علی سینا نام حکیمی با دانه زمان اضافه دقیقه
نام شاعری و در عهد خود انباری نام جایی است اخی بمعنی برادر من و در
اصطلاح صاحب حروف سالک گویند ازدوی جایی که سلطان و لشکر اعم از آنکه
وصوا آیا دی نعمتها فصل الباء الموحدة مع الالف با بمعنی سع مطلب
بود با بامار و حد سر که طایفه از قلندر باشد با پاتزنک و در اکثر معنی اسب
دام شود باد پیما سحابه و یخاره باد صبا که از شرق با سهروز د

بجرا

بجرا امام و نیز وقصه او مشهور است در شأن حضرت معصوم صلی الله علیه وآله ما رخدا
خداوند تو بابخارا شهر ما وراء النهر بخور دیا دعاست من صیصان انهم بری
کرتوس سلطان کراکش بر تابع وثم خواب بوخنا کینت تحری ع ابو مالو ...
بیمار ضد خا بالعز اضم نام اشی خوارزم و بت کلک کرسان ...
گلکان بود و نیز نام شی معروف و هم لوط کرست و بمعنی خبر در کار رسول است
فصل الباء الموحدة مع الباء باب چون مضاف در شود بمعنی درخت
سلمان فلان نام ... سحاب و در و در و دو معنی اول فارسیت سلمان در حق باب
شد اهد حل بابها هر یکی فصلی از باب است دلاب ... بوب بضم نون
و درش بوب العجب باز کرده اب نعمی رونق و مرتبه فصل الباء الموحدة
مع التاء بادبیزنست مکر و غرور باد بیشت و اد است اول بجا جیم
و تهی دن و آن مسرف سبت بفتح ابا ... و بضم سعود کفار بجیبت بحیم و تخت
باخا و انرم حریر بختنصر نام مخرب بیت المقدس گویند لرکود در سپهسالار
اسفندیار بود بلبست بعضی وحید بود شبر گویند بر غنیست بفتح غلط
کرمعلق دواب بود در کاست رکویند من وقت و انجور دسپاه و بنت
نر گویند و نیز ... بکسمات بفتح ان روغن بحار بنت الحیات
در مطالع بنت نخت زهره و بلکه اقلیم بحر مرو منسوب ... و رخ نور
ازوست و سعد اصوت و نفارس او ازو زدنی دید گویند فصل الجیم
الموحدة با نوح بانوح بانو با ج اکار تکار که از و لای فرزند و رن
بارکسند بکروه ... شعله برخبره مقور دارند و گیرند و از زاج نر گویند و بار روبا

مرادف است بادسنج یعنی خام طمع و متکبر و غافل و کسی که اندیشه کار نکند بروج
گذشت بحر الزنج دریایی که آب آن سیاه رود و زنگیان با جهت همه [illegible] دارند
بن خنج بفتح یکم و سوم و بضم سوم هم آمده نام کاکوس و عبد الحکیم [illegible] باران
فارسی بدان گویند بلنج اندازه و قدر بلوج علاقه که بر سر طاق و ایوان نصب کنند
و آن پاره گوشت که در جنگاه زنان روید بنانج و بنج دو زن که یک شوهر داشته
باشند و انبیاع مرادف است بنفسنج [illegible] بنفشه بوغ خنج و بسنج نام [illegible] ردیف
همراه بسیج قصد و آهنگ بلنج رنگ سیاه بوبازاریج فصل الباء مع الحاء
بخ خوش و بنج بضم ملاقش بلح اول [illegible] خرما [illegible] و واو و حرف [illegible] نام
شهری که [illegible] که چون از دوازده فرسنگ [illegible] فصل الباء مع الدال
باداف [illegible] جزای کردار [illegible] بالا [illegible] بعضی گویند
باورد شهری از خراسان باید ضرورت بدا بفتح [illegible] و گویند
سوخته که آتش بدان گیرند و نیز [illegible] سوخته و گیاهی خشک که آتش [illegible]
و آلوده و بوک [illegible] گویند [illegible] دیگر وداع و ترک [illegible] بفتح [illegible]
چیزی [illegible] خورده [illegible] که از آتش زرد بود [illegible] بید
کاهدی که [illegible] رود [illegible] نام [illegible] برود [illegible] غند نام
درختی [illegible] بضم [illegible] مشدد [illegible] مخفف [illegible] که [illegible] گویند مرجان [illegible] کند
مردمید یعنی [illegible] فراخ [illegible] رخنه کرد [illegible]
بکاغذ بند [illegible] نام [illegible] و سعد [illegible] خورند
که [illegible] بنا [illegible] نام [illegible] چیست و [illegible]

بند

بند بفتح نام ولایتی بندا دو بند مردو بضم اول [illegible] و بندار نوبرادر [illegible] مجرد [illegible]
بنیاد یعنی پدر [illegible] شاه نامه بود [illegible] جدا از [illegible] و بیاد بهزاد نام اسب سیاوش
و نیز [illegible] هم [illegible] بیجاد از جانب مشرق آرند و کاه ربا نیز گویند [illegible] بید
موش [illegible] درخت که بار ندارد و بفتح [illegible] بکار [illegible] دیگر
سیاه بید و دیگر [illegible] بید و دیگر بید [illegible] که [illegible] مجنون هم گویند
بیدادی و خوردن [illegible] فارسی و آن موقوف بر آن که روی [illegible]
از [illegible] جمع کنند [illegible] بغداد شهری [illegible] و نام
خطی از خطوط [illegible] فصل الراء با خور [illegible] که از زمین خیزد
در [illegible] مغرب و [illegible] مشرق [illegible]
چنین بود [illegible] اسب و شتر و غیره [illegible] نام جادو [illegible]
و [illegible] و نیز [illegible] است و جمعش [illegible] هم [illegible]
باستار [illegible] الفاظ [illegible] است [illegible] و [illegible] مجهول
[illegible] است موقوف [illegible] و [illegible] گویند
بحر اخضر دریا محیط بحر [illegible] دریاچه ایست [illegible] که از زرون [illegible]
بفتح اول و ضم [illegible] بدان خر [illegible]
و بد بخت [illegible] بد [illegible] بفتح [illegible]
زن [illegible] و [illegible] و [illegible] و نرم [illegible]
[illegible] بفتح نام ولایتی [illegible] یعنی [illegible]
بن [illegible] و [illegible] و افغان و

بود بی بوزنت سرور بوند که در جام کنند لشکر بام زاهری بکسر نفتح اول و سوم کم
اهن موصل که محمل بروی است و در روز جنگ پوشند بلاده بر فرخ رخش مشهور
و بیراه جو ورس از زرینه بلغاک بضم بو بتهار رکس جو سو و نام شهری که در زمان گذر
باشد و طوطی ورت بمرزد و نغات هوای مردار دو نتوک بلعات است
بلغور بضم اس کندم نیم کوب بلقند بضم کم و فتح سوم لقطه که در زنج
و در سیف استعمال کنند عنک بحر خانه دار و کنت دار سند اصمی بدت در حوالی
شیراز بوبکر ربابی نام قوی [illegible] حکیم سنایی [illegible] حالی که انس [illegible]
دل [illegible] بربابم زدی بی تمام غمخوره کتار لین سبط وا با جد گوید
بوجعفر گفت بوطار سنایی و مرد [illegible] فروا نشناسیم [illegible] بو
جعوط ابها [illegible] بکار [illegible] سکوه ومدت [illegible] در [illegible]
و جوزا نام بحار ترکستان ونام جوزه ها کنده [illegible] قیمت [illegible] ام کوه
نام اشاره ایست که لبرزه جدا نم بوده باشد که گور گفتندش که همیشه صید گور کردی و
کو بنده اول نظمی که بزبان فارسی گفته شده است منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله
نام بهرام گور و کنیتم بو جبله [illegible] بیت [illegible] شهور [illegible] فلک
بیکار باکاف فارسی [illegible] کارد [illegible] بیمار [illegible] ام [illegible]
[illegible] فصل الراء باخر نام شهری و نام کوهسار
و دشت کوه لغات شعیب باخر [illegible] چون [illegible] گفته اند
باخرزی بوطالب باخرزی در جواب گفته [illegible]
گفته اند باخرزی باد [illegible] معروف [illegible] باشد [illegible] است

سنائی

بو طالب شعیب باخرز

وحوش
کرباس [illegible] کنند و پوپله بازی کوهند تفوش بفتح کلاه کوه و منقار طیور و دهان
بامار فارسی [illegible] وپروز مرادف [illegible] شاهنامه چو رستم بدان اژدهای دژم
بدن [illegible] وموزوان دود دم بحیین بفتح جیم فارسی [illegible] بفتح
زبان [illegible] پازن بفتح زم [illegible] بضم گوسفند [illegible] مشهور [illegible] باشد
بفتح [illegible] از ادویه حاره است و معروف فستان افرنجی [illegible] گل [illegible]
و سرخ [illegible] گویند [illegible] بقلنقاز بفتح جانوریست ابلق و کوچک [illegible] دراز
دارد و منقارش [illegible] گوشت [illegible] حلال است [illegible]
ونبد [illegible] تبیخ [illegible] دوز [illegible] مغز [illegible]
هوس [illegible] والادبی [illegible] مجاز [illegible] مرغ [illegible] مشهور است
فصل الزاء الفارسی باز [illegible] دفات [illegible] بفتح [illegible] بلند
فصل السین باس قوت بابوس کابوس معکوس و لیس [illegible] کیوس
ولایت [illegible] ماجس [illegible] سوم [illegible]
سودی [illegible] انداس دریا [illegible] کار [illegible]
روز [illegible] سوبحس [illegible]
از [illegible] حطی [illegible] جاس [illegible] تبریز جیس [illegible]
[illegible] پلاس [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بلقیس اشاه [illegible] مشهور بلوس
فرید بلیناس حکیم معاصر سکندر [illegible] معروف [illegible] بیت المقدس
معروف حرف الشین باآوش [illegible] خار [illegible] کلاه [illegible]

فردوسی

ع

خورد بادکش از زنبور و لیوی مروحه جو هندش بالش مجنبه و الیس بر کو هندش
بخشش حصه و بخشیدن و بخشیدن بدخشی مرد بدخشان و لایتی که از آن لعل خیزد
بدست باش یعنی تصرف مکن و آگاه باش فصل الطاء کرت زدن ترا در لعل و گوهر جانها
بدست باش که خیری بکاهی جو نشین است مراش باشید و ورنشانید ورتن جاش
جنگ و رزم و نبرد معروف است و لیوید و نما گویند من نیوش لشکر یکتا است
نام اسب اه خوار رزم بنات النعش هفت اورنگ نیدش بفتح نیزه زده
و کوه من کوش طاعت و نماز و ادب نام نیز فرش غطاء فصل الطاء
مرطبط ساز معروف بط صراحی که بصورت بط نیز و بط نیز طنبور مشهور به
فصل العین برد ع بفتح نام شهری است که اول هر دم نام دشت فصل الغین
باغ معروف بالغ نام ولایتی بالغ بالغ بکسر لام نام ههانه که از چوب باشد سازد
بیغ بفتح نیز آب بنای ع پستنه فضا دیرجراغ اسپرک بناغ بفتح درد
ورلسان حام که بردوک رسند ماهدبیضه و نمیعی اخر خوشته و زغون و کنیشه
و ما شوره معروف است جنب الفراغ لوخطه و طار بکاه مراد فند
فصل القاف باب الطاق در بزرگ که طاق بر آن نهند مراق بضم مرکب
که بجهت حضرت پیغمبر ص آورده بود شب معراج بطریق بکسر نیز زر سانان
بلماق پارچه از اتو اسحق طایفه مسند بیاده شطرنج نیست و یک
وشاق نغر است و بصورت از عماری و شش صورت بیهق شهری خاق لعط
ترکیست و هر گاه دو خواهر را دو کس بخواهند هر یک از آن دو کس بحاق الدار
با آن و نیز اصلف خواهندش فصل الکاف الثاری بابک نام اسب کر

ابدا

ماك

اردشیر بابک دختر زاده او بود ماز اد خاک بعر عظمت شیرها سک بضم سوم جماک
بیم من دل بفتح فشار و خلوط من لک بعضی ستاره سهیل فقراق السمکیه بر تیز د
بن بک بعضی نام ولایتی و نام کوهی که در نسا و شور و فصل ضرب المثل بودن دک
بفتح تا جی کار کلها با فند تسلک لسکوت وال سنه کندم و جو درو ده و تبعیض الکار
الملاک نشنک بفتح و ضم خره نشنک و بفتح رله العرق و عشق و لیوله که بر روز او بر
و نام درخر بک بضم سیزی و رجای بعشک و کوک معلوم قند لیوله صمور گویند
تنبک بفتح باردرخشت که تنور کوه خورند و معروف است و ترکه حلاقوج گویند سلمکه
نام نوبر نیو شنک ماه پارسی هم اید منکلک مار درخت گل بعیر ال سرکه
لیما که با دوسال فصل الکاف باخیک در تحه خورد و باد نیک خیار ترک
باشنک خوشه انگور و خیار که بجهت نگاه دارندش بالنک میوه و ترنج بزرک
بل معروف و اسباب دوات من تک بکسر خره و عرس و کلید و بعضی با
رای معجمه کلید را گویند و بعضی سرخره بود و نام ولایتی که قطب جویند احکا طاع
شود در زرک عظم من ترلیب بید انجیر که روغن مرغ از آن گیرند بستر انخلک الخف
و نهایه نشنک آنکه بدان نمای و دیوار سوراخ کنند و خوانند بیشه گویند و فراکار
هم نسید من لب قسمی از کمان ترکی برک بید بادبیز ملک طرح بعار آنکه منور زرک
اسیر کرده باشند فصل اللام بابل بفتح و ضم سوم نام ولایتی که گویند روزی
اهوی پیغ در م خوهه لبو از و رسیدند که بحدس حدیث دهشت برد است
و اهو راکرد است اهو کبخت مال مولوم رانارو ومرغ را بر و معول و حال و بط
پرواهر و خوشه طوبیست بجال بضم آهست کشته و ترا اخکر و زکال و شرکال

هلال

بدسگال بدگوی و بداندیش بنابل بوزیند کنند و نام خاقان شاه و غیره برج
نعم سرطان بیرو ال بوزیست و معنی رکاب غول بفتح حلوایی که از آرد سازند و
فروشند نیز گویند لسیمل مذبوح و بر گو غلیم ساک گویند لشنول دیدن و آنچه پیش کسیل
ایم جدا کن بروز و بر آدر حاکی ایسه کنند که گلهای و همچنین لفظها و گیاه از
کسی معجاریست فصل المیم بادوم عروز دیگر بادام معروف بادرم بادل
ساکن بهت و از کار مانده باذرم بادال مکسور و در فارسی شد است نعم
باقدم انجام کار بادام چشیم بلیت باهم با کمد کرو حرم نجم الغمام دیگر کلام
که از سنگ در نهند از طوفان شود و هم هلاک بو نجم خوار نهر دلاه حب
که اب بسویه آنجا جمع شود و از خوار رم با بانکاسه روز و از آنجا دریا روز شیب
روز رهست و مخطط لن بحیره صد فرسنگ بحیم بفتح نام ولایتی است که سنگ
از آنجا آرند بخور حبیم گیاهیست که بیش کل آتش بدست بگیرد بنام بفتح سکر
شراب و جشن ریگه بسطام بفتح نام شهری از ولایت خراسان در آنجا در حرم خود
اشتلم جوشش جهنا بهم بفتح جوی اخرست و معروف بحیم فلاخن و کلاه گ
نیز گویند بلعام و بلعم بفتح نام زاهد مستجاب الدعوه که از او ایلش ماده فت
بم بفتح نام شهری در حدود کرمان و بمعنی رود سطر که از تارها عود است نوم
زبان سیتارا گو و در خود بیست و حقه مرود ها بیست بوم نعم اول و فتح
دوم بمعنی اشتم لهراسب بفتح نام اشال سهل و بهرام مریخ که ستاره اسمان
بهم بکسر نعم بیدخام عود خام بیم سه بیم ترس فصل النون باف زدن
سیح کناب جوان هیمن و خوان جوان واو زنا طوچوب نیز گویند باپرن

میانجی

میانجی

بادبان خیمه کشتی که بجهت تیز رفتن بندند و برنیش و لیکن کرمان و سیستان بادرین
باری که از مغرب براید و از او فوردین و فوردین نیز گویند و بعضی بادبورکو بد بادرن
نرو بادهن بیمودن بر سخوردن بادنجان و بادنگان معروف بادان
صرحی بازن کان سوداگر بابستان کهنه و قدیم باغ شیرین نام بوکت بانمک
نام شهری و غلط و زشت نویس بیان نام درختی که گل خوشبوی دارد و مغنی
خداوند زاده بنگی بگیر از طعام باز بنده از فارسی بر بخشودن بی
بحنیدن معروف بوزن بفتح کوری و محله که از بزرگ نیز گویند و ستایید
هم اید بوستان بفتح روشن خوشبوی و بضم از ده بر قیلان بوزن نیز زد
روزنه جراه شکاف و از کنب انداز و کلوخ انداز نیز گویند بهمالون
نام کاوی که فریدون از شیر او پرورش یافته بود بهمن پریشت و آکرشت
بومیزن بفتح مهر از برون و دهات نیز گویند و نیوط خوالم مگر پسر لیغ
بالاس و برالتکم ایت بزدائیدن و بزدودن محمود و برگون زنگ و جک
از جامه و نیه و سیع و بها لیر لبستن صد کشان بلسان نام درختی در روم
لم و در مصر مشهور است بن بضم ریر جر و بیج درخت بنوان بضم نگاهبان
حرم لهمین بار و نیست ز برای دفع او قرار سیاه بنگ امیم و قوت شاه چو
و بیدمشک از آن وقتی که باید در بیع حوب و ام ار و شهریم اسفندیار نام تلعه
در حدود دار دیار لهیمن بمعنی اسر توی و کلوس جرب حسن و برن کرکو
کو در زمستول کوین شود فصل الواو باری دلوار حصار و وزن باشه
نیز گویند بانوی عروس بشو بکسر و فتح دیر روم و فیه کلاب و قه باتشکی که نیز

تازیانه و عصا و شهاب لم زنند و تازیانه نیز گویند و نوبا مقیم بجه کوچ و زاد
و انبوه خشوک و ستنده و ستنده و فغاک نیز گویند تنزه کاوکاو کرکدن
شمار کنند بنموه بفتح ستاره فصل الهاء باتوبه کمابیش دور
انجوبنه عظیم است باخه سنگ پشت باد ابله الابلاک کننده حدر
عطا است باد آمد لم خوقه که از باد زمین و آهن دو خنه شده باد فروزه
جامه گرفت باده شراب باد هوا آه بار بسما بارگاه خیمه سلاطین بارنامه
باری ساکن بفتح تنگ و تقا فرماده اسب و حصار بازیچه آنچه بدان
بازی کنند و شیوه باشامه آنچه زنان بدان سر پوشند جمع چادر باشکونه
بازگونه باشقه بدرخ که بدان شکار کنند باغچه باغ کوچک باعزه پهور گله
ارمیلی فرد که ملکه شش است از بالکیف بعر قات بودن بوجو مخصوص
کیف بند باده شوده تخاله نخاله شکم موف تباده فتنه و بلا و محنت
بخنوده بفتح سیر وشم زده بدیر قصه بفتح راهبرن لب بغم مرغوب بی در جهد
بر آورده جوارش بلدرخته مرحسته بفتح هر دو با ریح حنع پرکه نمو کند
جمع جمالضد بر رسته بفتح بر رسته که رشد و برسته که بی رسته گیاه با ساق
بن خره دام بالا زده بن کنند بفتح و کسر دو هم لوفه از عطایات بنصر بفتح مما
درودگران بن نام صحوان بی و فرع لم اشتر که پیش عروس او و زند برونی
بفتح ستیزه بفتح بچه کوشند نو احلان و حلام گویند و حلوا ملط بن خاله
بفتح معروف بنص بفتح گوشه از بزم و مجلس بنزه زمین کشته دار و بیوه حوکوری
بن لینه بنم ارد کنجد شبه گیاهی که از آن سبک گویند بخنوده باباب نشسته

باشامه بمعنی ... اوربعه لغت فارسی ... میباشد ... و بالصورت ترکی است ... از باشیق و القمه محرره

بنم

بضم اول و کسر سوم جنگال شکاه آنجا که رخت گذارند بنه بضم بار بونه وکاه
آنچه زر در آن گداز خلاص عیار است بوره شکر سفید بونه نیزه آنرا که زرگران
سازند بونده بضم اول و کسر دوم با هیبت بویه آرزو آبورت آدر در حرم جاه
تو بنگر که نیاید از بوریا خواب خوش اهو حرم لرامه جابه بر بهانه سوف
بهانه بفتح سپوت و بنیاد تلپو و قرص بجاده گاه ربا بپیله بکسر بودا کرم
و ریزه گشاده خشک که میان دواب بیز و پونه که از زخم رود و کرم ابریشم
بیوه زن شوهر مرده و مرد زن مرده رانیز خوانند و لفظ و هیئت بیهده و
بیهوده ناحق و بی نفع و جامه سوخته فصل الیاء یار آخی قبیله از ترکان
و کلاه که بجهت دفع باران بر سر کنند یار خدای خداوند بعد صاحب یارگی
اسب و بالای سر گویندش یاری حق تعالی با قلبی بوعزیز خوب یادی
یعنی یاری میخی بفتح آنچه عوض چیزی کرده مند بوعلی دقاق نوقلی
سینا حکیم مشهور بو یحیی بعد عزرائیل فصل البا والهاء
پادشاه و پادشا مراد فقد ما لا ابراز بالودن بعد ضعاف گوشت بی فراخ
توجه و التفات بی صنعا بعد شیخ صنعا اسم فاعل براسه نور
بدرستم بی جاست بعد خوات سقی اسرکه باز ارزان سپلیا کاسه آب
تعایات زرک ملوا دارو و درش فصل الباء التاء زیبا بادریکاب
بعد بهای سفید و دم نزع باماب حوض کرده بر زمین بسازند و دراب ملوف
اوت و بمعنی ورست طاق هم ماهی گویند رقاص فصل التاء
بد دخت خانه شدو کرده و بردخت لعانه و حرم مصنوعات خودرا است

وبکسر جو و گندم بربان که پاشت تا آن بیش دست کم **فصل الجیم**
پازاج دایه منصور شیرازی نماز بادر ایام ملوک بخت تو بزرگ میکند انهز کنار جون
پاراج **فصل الجیم الفارسی** پخ بفتح این گوشه درز یاوغیره **فصل الخاء**
پاسخ جواب پخ ایکار چشم راید وغیره را هم چسپاندو را خاک برکوبند
ولیو پارینه پاش **فصل الدال** پاره زد و پاره فرش زند که بود در
کیف دوزند چه اعتبار روبالیو غبار جو هند نقش منقوط باشند شکر است معروف
فانید لیوب است پامیح دست عقیق قارن ده و سعاس پامیز خداست که بکار
دهند لشما کنند بفتح الحسال مک پاروپشت مستور اکنده بود سیل بفتح نفیجه
وار زو و یکا ازنام های غلیواژ بود پیوند رسلیله که جولایان بر سر گلوله کوش
در سمات پاراندزدنا واکش افرسود پیولاد معروف پهلو برکنند کنار رکند
و پهلو کسی مرادف است پیشیل لیف چراجیش دادن اول کسی که بطلم کند
رجام و حاکم که اول بفوررر پیمانه پین شد یعنی عمر او **فصل الذال**
پانید ها ن شکر مذکور **فصل الراء** پاداری یادار بر بار و صاحب بار
پار سال گذشته بفاصله یا بسیار رو بر سر گلو کوب پای بزار لای آواز
نعرو پوش وغیره پاکار فی پاکان انجم ستراح جاروب کنند و غیره
و کناس و غیره بعد اوست پای در طاق و عورت پایدار صاحب به
پند فگان کمتر مول کننده پیدا آند شوهر ار پیوافر تررو ترزو
پیخاشخوی خشم پیستار کرک وخد مکار و پرستنده پیکان و بر کار
و برکار الات بعوشش وفجارات پیمار بفتح اهطار پیوقار پرورش وقار

پیار کرکو طیب پیدوا نزاول اسرکوید پیروز بفتح اول و ضم ثانی بو پیروزی درکار
معروف جلد کلاه و بمعنی روز فیروزی است اختر پیروزی حصر کار شود
پیغار بعوغیب و کمر بود نغمه پیروی دنبال رفتن خود معروزه که در جهان کوبند
پیشکار معروف مکار حکت بیکر صورت پیمانه مقلوب از سیلو
بکسر اول و فتح چهارم طبق در دورش **فصل الزاء** پاکیازار که مانو فرمان
پالیز جرزه زار پیکو بوستان وغیره فالیز بوشت است پامیز و پیر
پامدن افتادن در پیراهن و جوب فوکس پیموز بضم زر جامه و غیره و است
موهای اوردست که در سنوالاط و دیگر پیشنهاد طاهر شود بعد از سه ماه پرهیز
بفتح و سیم مغطف پیغمبر پیش آموز تعلم علم و حکمت آموزی پیش آمد
مشهور است نیز کولب و مطالب دیگر پیرفتن مطوع پیسوز قنوع وف
فصل الزاء الفارسی پیژ بفتح زمین است قلم دکان اسنه وغیره **فصل**
السین پارس ولایتی مشهور است پاس نگهبان بخش و پخش فرو پیرون
وزیر سوعو و ملاکه منور در خوشه و عشوه و کذا زور پخ پیواس پردان
پلاس بفتح پشمینه گسترده بود پیس جرب زاید و فریب پیجیس زحل و شیطان
فصل الشین پاداش جزای نیک و بد پالش اوردو و اوراس پخش
پهال پخ پیرستش عبادت و پرستش پیش پیش بعد از آن ریه کولو
کوبند پروهش باز جستن و تفحص کردن بغیرش عذر پیلغوش ملکوش
فصل الفاء پاپاف جولاهه بوده است **فصل القاف** پیخم رودا ف
ملک مرکب لشماق کفش و لفظ ترکیست **فصل الکاف** پاسک خمیازه

وسوم لام مضموم و مفتوح هم آید بالش نام بحر هم و کفره بخنک پاره از چوب
پیلک بضم خالیک آهنی پیکان تیر سینه در ریخته بخوالک بفتح جیم پارینه
زباد و تر زبان و ترجمان مرادف است لیشلک بفتح خدنگ تیماج چلوبر
معروف بالارک و بالاک جوهر تیغ و تیغ ملوک تالارک بر بام سازند و
بود غرفه گویند بخترک فلوس بیلک بهر پیشلک بضم با فتح سوم کرک
بیوک بضم موی فصل الکاف الفارسی باخنک بفتح سوم درگه
چوب دوشاخ که از سر دیوار آویزند جوهن و بالنگ مرادف هم
سغ باشنک معروف بالهنگ و بالاهنگ ریسمان و غیره که بدان
کار انبار بندند و بدان اسب گیرند و نام مجوزه است پیشلنک بنی آدم
ملنک معروف فصل اللام باکال نقطه اول بمعنی دروش بخول
شالک بمعنی دل دلبر بستان خویش خوشحال فنف که بود و ذوق
گویند بل و بول بضم خانه که آب بدو با بکوب باز بند با برجاست
نوبت گوشت بشر بول در بعض ولایات فلوس است فصل المیم بار
بضم دال چو بی کرس چار و انداز ند و بود تنفر گویند بایدام مرض که
در ریات دل بندد بامر خان دیگر دو هیدوی از خود به سر گویند و بول طواح گویند
بدرام بکرار بسته و خرم و جای آرام فصل النون بارکین آب
باطلان است طوبان و مکرده متواتر از دن سر گویند بفتح و ضم اول بالوده
بضم بناف گوشت پایش زیر پیراهن خوذ و پیچین بفتح جاری که گرد
باغ نهند بوده شنان شطران تیره نشینان ملائکه و خلوتیان بوده

بوسگ نابستیک
ترکیب معر که به

دراوم

ویروس نژاد و بمار سر قمر در برج تور و باو بود اثر گویند میان جریری خوان
افسون خوانند بوستان معروف پیراهن و پیرهن گوا گونه جریر هقان
و آنکوری بیغوله چند و شط و بدان فصل الواو بستو و طوطه هلو
بفتح و لام که زبان پهلوی بوی نموده فرهلو بوب است هیتو گشته
اقط گویند بس سوتا فارسی کلوخ فصل الهاء پاچامه گور که چولاهه
پا در آن کشند بهته با قند که پاچه فارسی گراغ و باژه زابد فارسی پالوده معروف
تو ریش فالوده پاشه حرس که شغاف دب اسو کنند و ریسان و دم خیم
پایگاه مرتبه و جای ستور پخته بفتح بره بیره نکبت اسفاده کوه تن
راه کرده و قبول آمرکی پزیره بضم پاره از جامه که گره و چره میکنند بفتح کاف
فارسی مشهور که عطاران بسازند و بویا زرده گویند ش پروانه معروف و مرهم
سلاح پوسیده ملک فاش و بیچاره بیره بفتح و تشدید دایره که از رسوم
بیکار پرسش بود و خطی که از رسوم بجهت آن راست شود و بود ضعیف گویند
ویره کلید و بی اکنده فشانده و بر لشیان لیسته معروف لشت جازه
موره اسپ لیشه معروف و ازار چه سرور جن وارکعب اکرم بسولک که
سه روز عمر شش لشیشه چوبی که در دم خیمه دوز بلکه ترازو و بحره وکس
وکومحال مراد قند بوده سوده ورنجه پویاند فروش و فروب هفته بفتح
کوبای و بوا طبطاب گویند بغازه سرزنش و طعنه پیغوله کنج جای کوشه
چشم سواده عرق پاره بیوسته برج و قصبه حصار فصل الیاء غژغاو
اب پای معروف و دو حری پای و جای بعنی آنکه قدم نهند پایی غرنان

بوی بوی

بردار مر اکنده که متوقف شدن پنداری تصور کرد بر فی فرو دانه از موم
بمعنی قند مذاب آمد یعنی با سکوت یاو کرامیه که در چراغ سوزند یعنی معروف
که کمان بدست زند پیشانی معروف و نوعی کمان سپید بکار آمد چند از بهر
شکر تن بر پشانه دل شدن شکستن سگانی لوب بکار میو کاردی
عروس بهم واو و کاف باب الثاء فصل الالف تا ادر التعلقات
و ترجمه الماوحی و صیغه عدد نیز آمد تو امرکب از تو و رست و در کتابت و
لعطه هر دو ساقط است و سح بطالع یعنی خود را که کف تا بر و روشن بارع
تا دهم روشن چراغ تراش صانع یعنی صراط و ترسایان و ترسا اس هر دو صیغه جمع آمده
تر النعیم دیوار که نگاه کلف ستوار که باشند تخت شانام دهان مسکو شا
علم خانه رومیان تراب یعنی خروج ما لعات رفیع از طروف اندک اندک
تیب لورت و سعی سیب و سر هوار و سرکند فصل التاء تبت لوطارت
بکسر این و لشاره با شهریست در حدود چین هوا و مشک نیکو دارد تخت
بمعنی جرار کار ماه و ماه تن متوت یعنی پریشان و از هم ماه و میرت
بالع است متهات بضم بیوده و خرافات تفت گرم و کوو غضب
و شتاب تملیت و تنبلیت یعنی اندک تنکست معلق و بیخ
بنجار بر آمده فصل الجیم الموحده تاراج غارت تلاج یعنی تور و
غوغا و نیخ یعنی بیخ و سرزل فصل الجیم الفارسی تماج آش معروف
تیماج بکسر معروف فصل الخاء تسلیخ و قاخ و ترخ یعنی درخت و کیاه
جمع عطار و ترکان چرخ که آن را تخش گویند فصل الدال تو ایلی

دراود

کمان اسعید

نو می

درارت

و تراود و ستقراط انداز و تراود نست جامکی گویند که آن را برون تراود
تن ضد و ترکند و ترود هر اول و سوم مفتوح آهن ترکمات تیز بیغ تیر
تکند یعنی و کبرجات که مرغ فر انحنا کاه دار و ها آشیانه ترکو نیستند نضم
جهند و عضاک این در دهد یعنی راهی سود تنو چند لنبذ الا و حوالصر و عمود
فوانش تر دخانوس فصل الذال تا خط بغداد یعنی خط و سط جام
جم فصل الراء تا ناد ولایتیست مشک خیز و مسکن ترکان و تیمار و تر
برآمد ما حیاد پادشاه تارتار یعنی پاره پاره و در نهایت العصات تار ونر
یعنی چهار تیاشیر یعنی دو ای معروف و ماشر مرجراول الم جرو تنر
اول صبح تبر نام مرغی و لعوار زیعنی طلاق یعنی و تر ترای سوحدتر
خورده کم سکون واو از جوش دارد و دو سه قسم عیار و ترد خش ترکو ندو
آنکه بضم اول و سوم و فتح چهارم تنکاو یعنی خوابات دو ده حصیر
اسب و شتر تکمیر سر معروفست که بکان آهن بمندارد و جو پالند و
سکان بکمال نصب کنند و هر آن نجار گویند تند حرف و تند و سر بضم اول
و سوم عزت و ابو پار حد ابو و سر ملات ساگویند تنکبار آنکه هر کس احمود
لذه ند و متر معروف و نیز ابو اصحاو باباز گویند فصل الزاء التازی
تمار با ختن و تر و مایه ابو اسفل گویند تخمین لوزت تسلسات حرامزاده که کوت
و هم موضع فارسیانست مشتی حرامزاده مترکتاز یعنی جولان تلاقیات
دو دن قاحی و حب و چو تموز گرما و مدت ماندن آفتاب در سرطان
رومیان تموز ماه خو هدش تو تنوز یعنی درخت که ترکان بو شد فصل الراء

لاکور

الفارسیه تن بفتح برگ درخت و گیاه نورسته تکن بفتحتین و باز لام دو
فصل السین تس بفتح یکم وضم دوم زمین سخت تش بضم خدو بخار
کسی از حق و از تقو و توبه و تف نیز گویند تلاس شهریست در ترکستان
فصل الشین تاش حوله و خداوند و کاروخانه تجش بفتح یکم و کسر دوم لفظ
از حرارت توش تواناش فصل الغین تاغ درختیست مشهور که آتشش تیز
گویند تغ بضم اسب کره و هم لفظ ترکیست فصل الفا توف بفتح واو
تف بفتح رم فصل الکاف التازیه تاجیک غیر ترک و عرب را
نیز تاجیک گویند و جایی که در عجم بزرگ شود تاک درخت انگور تبوک جزیره
بر ساحل بحر قلزم تونک بضم اول تندرو تورک کلاه آهنین و بعضی گویند
قبرک نمد قطع فرو حوبست ترک بفتحتین حلوای معروف تره تیزک
تو ملک بفتح با زر بویا از تریاق و دلاق نیز گویند فصل الکاف الفارسی
تکوک آواز سنگ گرجی تملک و تملک بیوه است سرخ رنگ
تنک مضیق و تنگ زیر اسب و دره کوه فصل اللام تابال [illegible]
درخت تال و صال بهار تار و بار بعض موقوف و در کتاب شاهنامه شد از ابر — فردوسی
سنبله دره آن [illegible] تغال تخاله تل و بال بفتح و تروال بار باز
برگ گیاه تکل بفتح آنکه خطش دمیده و بعضی درد گویند تل زمین بلند
تنبل بفتح یکم و سوم مرد بیکاره و سست و مکر و حیله فصل المیم تام از ترکی
تنم بضمتین ستون تخم بضم مدر که سکان زر وغیره ترم اربک که بر روی زمین
بود و مانع سیر اسب شود و از نام و بزم و ترم گویند و بعضی دو آب گویند

تقوم

سرکه

تقو بهم دست و در سرحان تنک چشم ممسک تهم بفتحتین و نیز بسکون دوم اتهام
بر وی بستن و تهمتن مرکب از تن تیم خانه و کاروانسرا فصل النون
تا نیده بریان از بریا که بعد از سختن گوشت در دیگ روغن بریزد کنند تامین
ظاهر ایمن کردن و در قیادت تناریان تاخته تمان بضم ایچ محاطت و نیز
که با بود و بعد تخمکان تخم روند با تخمین بفتح کمان ترائیدن بهار را وقت
ترقین بفتح بابک که عبارت از دو تنجان مغز لغز و تنز و نیاز که بعد از آن
و بعضی گویند تن خان آنکه از دهار خویش و سری خورد نمش دم مجرم
و معیوب و ملوث تن زبان بهار تن کان بضم طالار رکاب
در حاسب چند باتن بفتحتین نسترن و تن نکبتن شیره کار و خار کرند
بعد از شبنم زار نشیند و بعضی سحاب است تکتن ام ارسال تتمان
بضم ازار کوتاه که کرام تن زدن خاموش بودن توان بضم فوت و
قدرت توخان ماه و لهم حریر صاحب خط الاثر و جواهر توسن
بفتح وضم اسپ خرام توشکان کلچه تمن ده هزار سوار و هم لفظ
ترکیست فصل الواو تریو بفتح جامه سفت تاریک تسو بفتح چهار جو که
بعد طسوج گویند تند لرف بضم و دال موقوف بخیل و ممسک و در ترکی
تو انت و تنو خرد نیز گویند از نظامی شاه بود تو مرد کش مرنبرا در دو تنها — نظامی
مکرم و معهود و سرخ اسب نیز گویند شش تو تنو خشت فصل الهاء
تاغانه و جانجا مراد فند تامه اتسابن که نام ولایت در سه بزد مار ماهی
تار یار تاسه و تفنه ترسه که روی از آن بدم برآید و ملیه بروحر گرم شد

از خوردنی اگرچه سیر باشند و بود که گفته گویندش تالانه میوه ایست شفتالو
و شفرنگ و شلیل مرادف اینست تالو آسه و تلوسه اضطراب با
اندوه و تباه و تره ولای برادفند تباغچه بفتح معروف و تلواسه گویند
تباه و تبه چیز ضایع تجیارع بفتح تب لرزه تحاله بکسر نخالان و غصه و غمه
بضم اولاد و مرضی مخصوص تبرانه سرود و شادمانی تروتازه شهر تشفنه
در دوری شفت هر زانه ترانه شکفت ترده بفتح جزو اسپاه این از دل
تن ترده بفتح قبالا تن خاج بفتحتان عضوی که از درد آن شخص حرکت نتواند
کو تو و غش بضم میوه معروف ترشه از کوره تش تره کنذنای معروف
کرکچه بر نو لقدم کند آن مخصوص نیست تره اول بود و نوخواستن تره میوه
سبزه ایست که آن را ترغان گویند ترغیله طعام نیست که آن را تولشه
گویندش تلتیله و طاغمه گرم خام و تر پاره دراز باریک که از گوسفند
جدا سازند جدا نذرکیش تغنه و تغنه ها نعایت گرم شه تفشله
با شین فرشت نام آن تفشله تار عنکبوت تکمه بضم گوی گریبان
تکه بفتح و تشدید ... کلاه و ز خواه آهنی و خواه گوهر تیغ تره نوز
و تو جوارتوش چنگ تواره خارشها که گوباغ نشانند و پرچین مرادف
اینست نو تره معروف ته بوریشه تا ته تو تره فرزند عزیز بفتح تره
باریک ... کل الوجه سلیم تره گویند و تره بمعنی ضرورت خاطر هم آمد
فصل الیاء تاریح باریک تاز بیح عزه و تاخت تالکی گو ایا بای
عدایک تخ طاقد لیس نام تو ... از نواهای موسیقی ترکی مرجه منسوب بر کان

۱۶۰

تیشی بفتح خارشت بزرگ که تیرها دوید وجست و جوی تلنگی بضم از
تنکک سنیه ... تنگنای دره میان دو کوه و موانک بضم و کسر
خا ... نقلی بضم ... شش ... از همه تا گیاب ... لفظ کریت باب الجیم
فصل الالف جاباسا بضم سوم شهریست در سر حد شرف جاکرگا
کا هنده جیات جان جز وجان شما جاینده فم جام جیغ بخورد عم جام خورند
حافظ دل خرابا مکنید دلدار را که کنند زنهار ای دوستان جان من و جان شما
فصل البا جلوچوب بضم و کسر بارنگ و سیح مرادف جاما سیج
مشهور جلب بفتحتین زن بدکاره فصل التا جالوت کافری که در عهد
طالوت بدست شمر کشته شد جرست بفتح با الشدید آواز در دادن کرباس و
و غیره جست بفتح رکنخیتن و زرد و در جیاق و بضم طلب جمست
بفتحتین فرومایه کبود اگر بعد حی کار چمسا ساخته باشند شراب خورند بخن با ورد
وا گرد لاین که آرند جوابهای مکوسند فصل الجیم جاج اعلاکه بر سر خود
گرم عوض نهند در روز معرکه جاج خروس جنگ فصل الخا جوخ بفتح رود
ابرسواران و پیاده و بطا جوق برگویند و مانزش فوج خوانند فصل الدال
جام خورشید بعز بن جاوید پاینده جلونده بفتح چراغ جمشید ارتشاه
مشهور فصل الراء جالشکر نغوط در مجامعت فرهنده و بحکم واری
ابد جانو سارح ومانو بهار کشند کان داراب دارا جان شکر
تکرشتن جالست جدر بفتح سر جهار ساله و جاهای جدری که در نبض خود ضرب
کننده آن محذور آن عدد مضروب بود و عدد مضروب جذر حاصل شده

انوری

نعایت و لشکرگاه از آهو مدار بسته چاره جوی تیز کننده انوری زلف رخم
اندر چشم شکل چاره‌های اهوازی خمی بفتح نام شاعری است از رود جکی
معروف و در شفقت و رحم و رنج سر طلاق کنند جکاره خار جنگ خو
بفتح سیم و نیز نام یکی از خطوط جام جم جی [illegible] جوز [illegible]
قدم اول از افلاک قمر جوهر موجود لا فی موضوع و در جوهر تیغ و دندان جوهر
دار هم گویند جویبار کنار جوی و جار جوی بسیار جهاد اکبر و جهاد
اصغر مجاهده با نفس و مقاتله با کفار فصل الزاء [illegible]
[illegible] جلوزن [illegible] جوز [illegible]
یا جوان و بفتح جازه و حلاس فصل السین جالینوس و جاماسب
نام دو حکیم مشهور فصل الشین جاش انبار غله و انبار آتش [illegible] گویند
جماش بفتح و میم [illegible] و مست و شوخ فصل العین جع [illegible] مرغی است
که در [illegible] فصل الغین جغ چوبی که بر گردن گاو نهند در وقت شیار
فصل الفاء جاف [illegible] جلف سخت و [illegible] و سفیه فصل
القاف جاثلیق پیشوای ملت عالم و عابد و حاکم ترسایان جوالق
بضم [illegible] فصل الکاف التازی جامه [illegible]
جلک [illegible] خورد جولاهک عنکبوت فصل الکاف الفارسی
جو سنگ [illegible] جفتک بفتح اول و کسر سوم نام [illegible]
که [illegible] گویند فصل اللام جال دام [illegible] جغل [illegible]
جلاجل و جلجل [illegible] آواز جلیل بضم و فتح [illegible]

جنبش

جنبش اول یعنی حرکت قلم قدرت و فلک اول جوال بضم معروف [illegible] فصل
المیم جام معروف جذر اصم هر عدد را که ضرب کنند در نفس خود عدد
حاصل جذر است که او را مجذور گویند پس عدد مضروب اگر مرکب از صحاح است آن را
منطق گویند و الا اصم جمجمه با جیم مضموم کاسهٔ سر [illegible] فصل
النون جهان بکسر جهنده و عالم [illegible] جهان بان
[illegible] خاقان [illegible] نام شهری و تعریب آن گیلان است فصل الواو
جادو ساحر جهلو بفتح اول و سوم [illegible] گویند [illegible]
بفتح [illegible] [illegible] که [illegible] گویند
جو [illegible] و جو جو پاره پاره و ذره ذره فصل الهاء جاجم [illegible]
که [illegible] سوداب [illegible] جامه پیاله و کوزه و [illegible]
[illegible] جره [illegible] [illegible] جاه
[illegible] جوی [illegible] جفاله
بفتح [illegible] جکس [illegible] پاره [illegible] جلغوزه
بفتح [illegible] [illegible] و گیاهی که [illegible]
[illegible]
[illegible] سقوط [illegible] سقوط [illegible] سقوط
[illegible] سقوط [illegible] سقوط
[illegible] سقوط [illegible] مذکوره [illegible]
[illegible] مشهور [illegible] جوشن [illegible]

سوکار

جاوش بره طوقهت مشهور چوق سبب فصل الیاء جالی در جرگه آن
سازند بمعنی آراکش گویند جامکی آنچه نوکر را دهند بجهة جامه و ماکول
جامهٔ قطرانی جامه ایست که سیاه رنگ باشد جحی بضم نام شخصی ای
بهادر خلاف ترسیدن جمعی بکسر ... رجنغی بفتح شوره جنگل
فلفل جوهر علوی است ... الجیم الفارسی فصل الالف چادر
ترساچه بمعنی ترسازادگان گویند و بمعنی ... تصلیبی ... از زر و
نقره و مس و چوب ... اشیا که در زنار ... صلیب گویند
و صلیب و تثلیث نام درخت ... علم نصاری و زنار را صلوب گویند و
هم ... چو خاجه ... خاص فصل الباء چپ ... زاله
دست ... چشمهٔ سیماب آفتاب روز فصل التاء چپت دست
... کار چست و چوخت و بسیار ... بدن انگور را شیره کنند بفتح
اول و ... سوم ... چنکال ... و ...
... فصل الجیم التازی چاچ نام ... کمان خاص از
... چچ بمعنی ... دهند ... فصل الجیم
الفارسی چلوچ ... بسیار کنند فصل الحاء چخ
بمعنی ... و ... بدن ... و کوشش در
کمان و کمان ... که ... گویند و ... و ... آنست
شکار ... که آن ... رود و ... مو ... و ...
اوریخته فصل الدال چغند بمعنی ... چغند ... و صنف

زرد و کبود (margin)

ادنار

رو از

ادنار بوم چمبل بفتح ... چمپل بمعنی ... چنبل ... کنند اول و
فارسی خند ... که ازده ... و معدود ... و ... آب
الکسر ... فصل الراء چشمه تدبیر قوت ... چشمهٔ ... از
منار ... چقند ... و چکند ... جوکی مشهور چنار بمعنی ... چنبر رسن ب
چنبور بمعنی ... و ... گویند ... فصل الراء المهملة
چامیوز ... که دلو از چاه بیرون ... چشم ... رقع ... که
که ... چشم ... چخماخ و چخماق ... سقوط مشهور
... فصل السین چاپلوس و چپلوس ... چهار ... کر
... چاوش نقیب چشم کاو ... نام ... چشم
کاو ... مرغ ... فصل الغین چپاغ نام ... فارسی
و ... اول ... چراغ معروف ... بمعنی ... که ... زبان ... بند
... فصل القاف چارطاق خانه معروف ... مخصوص
... چاق ... و ... لفظ ترکیب چخماق و چخمق ... حماق
... و ... که ... دارد ... که ... کنند و ... جاق
تا ... فصل الکاف التازی چالک بضم ... چالاک و ...
چالاک و ... چرمک بضم ... ز ... گویند
ظهیر ... صاحب ... که ... فصاحت ... درخت ...
چرک ... معروف چرک ... زبان ... چرمک بمعنی ...
که ... جیلک بمعنی ... چکاوک نام ... که

ظهیر فاریابی (margin)

سوزانی کنند تام چمک بعضی بیش و تر فصل الکاف الفارسی چرنک
بکسرتین آواز درا و ارزگ کوخانی کرزبری خنک بفتح بهر دو معنی معروف
فصل اللام چال زنده است و ترکی آن قشلاق گویند چرغول
بفتح دارویست چکل بکسرتین شهریست در ترکستان که حسن خیز است فصل
المیم چارنکیر زدم نغز بزرگ گویم فصل النون چدن جیب چسبیدن
چیزی را از من و اتصال جستن بجستن چشیم کردن چشیم زخم و زدن چکن بکسر
جامه زرکش و زردوزی چند آن بفتح صندل چو خیدن لمرید و ...
چین نام شهری و شهری مشهور فصل الواو چامه گو مرلوف شاه ...

فردوسی

یک جامه کوی و کی حمک زنت یک بارکوی است ... حق چچم مانند و مکام
و جز و مطلب فصل الهاء چچله بفتح کوی که گود دکان ... گویند
و بوی از حلوه گویند چراغله بکسر کرم شب چراغ بفتح ... که در روی ...
چرخه بفتح عربی است زردتام ... بفتح چراغ ... چکیا سنگ ...
که ... چمانه ... و پیاله که از ... ساز ... خنه بکسر ...
فصل الیاء چاپانی ... چمانی ساقی چوکانی ... مخصوص چوکان
باب الحا فصل الالف حوض ... حوضی که ... کو
کنند حلوا معروف فصل الراء حرف کرم ... حصار ... روی ...
فصل الزاء حجاز ولایت معروف ... موسیقی فصل السین خنه
کاوس ... فصل القاف حراق ... آتش گیران فصل الکاف حک
ازاله ... و غیره حشم ... حلام ... فصل النون

حالک

حوض نعمان

حامل شیطان زنان خر بیان ... روز اول ... حمدان بکسر ...
حوضی که آب تلخ داشت و برکت قدوم مبارک حضرت رسالت پناه صلعم شیرین شد
فصل الواو حشو بفتح ... فصل الهاء حوصله چینه دان مرغ
فصل الیاء حسن ... خوبا که از ... و غیره ... حسینی
نوعی ... حصار ... خیاط ... کوی مرغ ... و حوض ماهی
برج حوت باب الخا فصل الالف خار ... سخن ...

خاقانی

جامه ... و خارا ... منسوب ... خاقانی ...
... خدا ... منقوط ...
خلولیا ... خولنجان گویند ... خنیاء ...
سرود خنیاگر مطرب ... بضم و کسر ... مخصوص آنچه ... روز
... خوان ... خوش ...
فارسی ... طوطی ... سلطان ...
... گویند فصل الباء التازی خراب ویران ...
خلاب بفتح ... انوری ...
کار ... خلاب خراب ... فصل التاء
خار ... موقوف خرافات ...
... خشت موقوف ... خوست ...
... خیر الثیاب و خیر الحرکات و خیر السکنات جامه سفید
و جامه ... فصل الجیم التازی خنج ...

ظهیر

الخنو کالوس خضج بفتح اول و کسر سوم جوم خلیج بفتح نهر ب ظهیر بنگر گرفته
مجره خلیج جست فی الماء در باغ دولتش تو یکی جوی بار از خنج بفتح ناز و طرب و بفتح
خوج کلاه فرغانی فصل الجیم الفارسی خوچ خروس خلیچ بفتح طایفه از ترکمانان
و ترکان خواج کوسفند سیاه دار خنج و ناخنکار و راک و فرم و فخ و فقوچ نیز
گویند و ترکان سنج را باج خروس گویند فصل الخاء خلخ بفتح لام و دوم مشدد
مضموم نام شهری از ترکستان که مشک آن خیزد و منسوب بخوبرویان فصل
الدال خاد علیواز و زغن که مرکو مرغش خود کبر تعاقب خرداد بضم مدر بامداد
افتاب و در جو اخر منبند لکه زینها القضاد لوه … خوشحال کن خرد و می در زه
ریزه خوشید حسک … شیخ سعدی بکوشید … قدم نباد … خشم
بتم خوی بصم کشت از جو خطه بغداد خط اول جام جم خاقانی ناحط بغداد
ده دجله صفت جام را خور … روز دهم از ماه فصل الراء خارخار مله نهان
و خلجان و خاریدن خاکسار … نعان شد و خوار و کوا لود خاور بمعنی
شرق و مغرب هر دو … ختار بضم … زر خفت و باغ از فضول
ختنبر … که خود … بفتح … سیاه زرم و …
اهنیت خز … ولایتی که … منسوب … طوطی در
انتخاز … خسر … و … خیشار
بفتح … سیاه … خطل … و …
… خلع العذار …
بیمار و … خمار و خمار … خورد

سعدی

خاقانی

و کسر سفید و تیر بنیر شراب فروش خلخ معروف خفتر خوار به و مشدد از خوار
ذلیل … خوار بفتح دوم بربطها … کاو … کقوله تعالی عجلا جسدا له
خوار خوالیکی بضم طباخ خوشکوار خوش طعم و سریع الهضم خور بفتح
بضم لغت کرده خیر النشار … در … خیر … بوده …
… فصل الزاء الفارسی خوش نغز نام …
خود سوز … خشتک … حرکت بر فصل
السین خراس … آب کوبند خس بفتح کاه و …
و خاشاک … فصل الشین خاش
کش بضم خار … بویا … خام نوش شراب
نارس خرفش … خس …
… خش … معروف …
خوش معروف …
بضم خیش … معروف فصل الصاد خالص …
فصل الطاء خط … خط معروف و … منسوب بختا
که … گویند فصل الفاء خف … معروف خلاف …
فصل القاف خفچاق بفتح دشت قبچاق خناق بفتح بضم مرض حلق
خورنق قصر که نعمان … بهرام گور ساخته …
فصل الکاف خاشاک معروف و خاشه … حال …
… که … گوسفند … کنند و …

مطلع

بعضی افسردن گویند و کلفت خدوک بضمتین غصه خوک او در کار ... حکم کام
لنخشک معروف و لخنج خنجک بفتح و کسر سیاه دانه و خار خسک فصل
الکاف خسنک سنگ بزرگ که ... خوار است ... خنک
بکسر معروف فصل اللام خال معروف و ... بزرگ سیاه ...
وغیره ... خال بفتح دنداق که ... هم گویند خول بفتح اول ...
معروف خصل بفتح ... و ... در ... و کرد و قمار
و ... خوهل ... معروف است ... فصل المیم
خاتم بفتح ... خام معروف و ... تجربه و جرم ...
و ... خرام ... رفتار ... خم ... خشم ...
شکسته و ... فصل النون خارکن معروف ...
از ... عجب که ... خار خارک ...
... خاوران ولایتی ...
بکان است و ... خرکمان بمعنی کمان ...
در انداختن معروف ... کمان ...
کنند خرمن ... توده گندم و جو ... خزان بفتح ...
... ماه که آفتاب در برج ... خستن ...
... خشک ... خشت ...
... خفتن ... خلفان ...
و جمع ... سیاه ... [illegible]

نجاه ... که نجاه ... خستان بضم مبارک ... [illegible]
خوبخیون بضم ... خاور ... لغت ... [illegible]
خورشید ... خیزان ... [illegible]
... خوزستان نام ولایتی که شهرهای او شوشتر است و ...
است ... جواله ... [illegible]
... کنند ... و نام ولایتی فصل الواو خدیو بضم ...
... خستو بضم ... جانور ...
... منصور ...
... خستو ... نام ولایتی ...
... و عادت ...
... فصل الهاء خانواده ... [illegible]
سقف خانه ... خواهر ...
خانقاه ... خیره ...
... خرده بضم ...
... خره ...
... [illegible]
... سیاه ... [illegible]

منصور ...

که ... کره

وبسیار روغن زده که بازش ها گویند خسته بکسر نفلش و طبرک خفاجه طایفه از اعراب
خفه بفتح فرو دادن گلو و خلاله بفتح آب بیرکه سطر و علیطام و خلم مرکوب و هرزه و
کم شده و جو ملا کسی دلالم زنند و غلامان نرگویند و نرد در گرد کمان از زندگاه
عضا خیزد و نوبت زند ... خفیه بفتح طاق و بضم خنجیله بضم گوزه
وه الکا ... خوش شاه ... خشیده
خواجه خداوند خانه و شیخ و حاکم و بمعنی دل و زوج ... استعمال ... خواره
بضم اول و فتح ثانی دستور و ... مشهور ... خواسته زر و مال خود
کامه ... خوره ... موصوف خشنه موصوف ... بفتح خوش و
خوب و بکسر ... استعمال کنند ... خیره ... و بسیار و ...
... و ... و عضو ... موصوف ...
خو ... خیره خوردن ... خشخانه خانه است فصل
الباء خاف ... خالی ... خاله ... که ...
آب کو ... خانه ... خای خانه خی ... بضم
... مقام تحسین ... در ... کلام ما
الدال فصل الالف دارالبیضا ... در بصره ... بفتح ...
از دخول دو غبار ... فصل الباء دار الادب
مجلس ... دو باب ... گویند ...
موصوف فصل التاء دخت بضم دختر ... بضم ... زر ...
وقت و ... و ... نزد ... و

جامه مرتا و مقام و صدر مجلس دشت بفتح ... و ... اتفاق ... است و ...
بسیار ... منقوط است دوست محب و ... دیولست ...
که ... کوند ... دولت دولت ... زوال فصل الجیم داج ...
دستاج بفتح ... که ... ضم ... در ...
کفار ... کوند ... دملت ...
دهنج ... فصل الجیم ...
کوک موصوف فصل الخاء دخ بضم ... گویند ... که ...
بالا ... گویند دشخ بفتح ...
... گویند منشور فلک ... عطارد ...
... موصوف ...
فصل الدال دادا ... داد و ... بفتح ...
از ... مطلقا ... بفتح نام ... دلاق ... بضم ...
در ... خاکستر ... بضم از حضرت حق ...
و از ملائکه استغفار ... دعا ... دستان بفتح ...
سام دستان ... موصوف دست ... داد ... بفتح ...
از ... فصل الراء ... دو دوست ...
الهرت دادی ... کننده ... فصل ...
دره ... در ... در ...
در ... دهدار ... حافظ و ضابط قلعه ... ج

بفتح ولایتها که در کنار دریا باشد دست خط آن دست نوی باشد طرنج و غیره را در آ
بسیار گویند دستکار باشد کسی که ورکرا فدا کنند دستگیر یعنی هم فاعل و اسم
مفعول هر دو آید دستور بفتح فارسی و سیم عرب وزیر و آنکه حساب او رسند بای دو لیس
معتمد و تفاضل و جاره مجهول اهل دستیار یار و کومکی دستیاری دشمن خزینه از
بنام که بزرانگخل گویند دشخوار بضم دشوار که گر از جوهر گاه انباه کنند بحر اطاره
غیر کیفیه ولیس از نهر طور که در کنف عدل و رحمت تو گریخت ذکر بدست و بسر بحر
زمانه نیاز آرد دلپذیر مرغوب دلکش بکسر بکران و طوار کرانار روغن تو و آنرا
جان جان نیز گویند دمار بفتح هلاک و آنچه بدان محتاج باشند در زر نهکاه دمی
بفتح آواز آهسته و نرم دو پیکر دو برج جوزا که خانه عطارد است و دو شاخ
دو چاه طاقات بحر و حصوص دو خواهر و دو ستاره که ثور و ... دوش
ده هل ... از باز بدان مکتلان تو دیو چوبش بفتح ... دیار روی ...
دینار زر سرخ و نام دیو سپار کسی که دیوخانه نویسد ... جامه است ...
بدن بدو و بدان بکار کشیده ... نهفته فصل الزای الموحده درز
شکاف جامه که دوخته باشد و آنچه ... درست ... روزش ... گویند
دست نماز یعنی خرابه خیاب دلاویز مرغوب دمساز موافق
دوال بازیچه ... شخص که دوال و حلقه و قلاب دارد و فریب ...
بیر دهاز بفتح غار و دره و بحر ... فصل الزای الفارسی دژ ...
حسنه ... فصل السین داس آلتی که بدان غله درویند و تخل ...
... دیوس ... کردم ... دیوس ...

دلیس بلاد فارسی اند و بمعنا فصل الشین داش کوره کاسه و جرو غیره
علم درخش بفتح آغاز کار درخش برق و آشکار درویش الزحجام دست
خوش خوره و سبیل الحصول دود کش و دود هنگ روزن مطبخ و کرا
و غیره دو بر باش نهیب چاوش فصل الغین دغ بفتح زمین کیا
رسته باشد دماغ نرم معروف و بفارسی مغز فصل الفاء ...
زنبور سیاه فصل القاف دق بفتح تشنه که ... و تحقیه ...
بر ... و که ... فصل الکاف الفارسی ... و برد ... ریزه ...
... فارسی ... دشک بفتح ... که ... دک بفتح ... تخت
... و دو ... فصل الکاف الفارسی آ...
... فصل ... با دوم و چهارم و ... فارسی
و خاوند ... شاه ... کنول ... حکمت ... که پارش ... زرد ...
... است ... که ... لک بفتح ... و
نقط و دیوانه ... فصل اللام داخول و دو اهول ...
که ... دست فال
و دست ... دستمال معروف دغل ... و خاو ...
و فساد و بفارسی اطلاق کنند ... و ... مطبخ و ... سوزند
... دل
بکسر ... معروف ... دلال
بفتح ... و ... در بعضی لغات ... خرد ...

دهیم

دنگل بفتح دال و لام ... دول دولاب و گوسفند فصل المیم
نفتج تاج مرصع و تخت و چتر درغم بفتح نام موضعی که شراب درغمی [illegible]
ذرم بکسر با از فارسی عملان و رنجور و بیمار فصل النون دار افرین صفت و
سکون درالان ... درازخوان دستارخوان درمان بفتح علاج
و دارو دژوان با های فارسی دریغ و حسرت دست بوسان کردن
دست بر سر دست زدن دستان زدن ... سرود گویی دمیدن لاف زدن
و ... وحمله آوردن دن بفتح خم دهون ازرخوب [illegible]
فصل الواو داو بازی کوفتن حصه قمار و دستار فصل الهاء
العماهه بسه مخالف مذهب دهمن کاله و دهش ... کوچک کم ... گیاه
در وند د البونه قسم ... رو طوط دانش پژوه طالب علم داه دایه و کنیزک
دالکس و بد دل دبدبه آوازه بزرگ و طبل زدن دخمه گورخانه و ستودان
گورخانه گبران دریه بفتح پیوند و زه درخت دریشه بفتح عقود درعه
بضم ... دستار حکیم سنائی ... دارد و طاوس قبایی ... خواهان سنائی
یک درعه دستار ... بفتح ... خونده ... [illegible]
کوبیدگش درمنه ... روینده ... وحیوانات ... [illegible]
دوده ... کمان حلاجی درفیه ... دریوزه بفتح گدائی دژاگاه
خشم آلود دست شکسته گنده ... تحصیل معاش از صنایع ... دستگاه
کرشان و علم و غیره دستیله بفتح گستاخ و گستاخی ... و
جهت و دسته آلات که بدان کار کنند و دسته کاغذ و غیره دغل غدر بفتح اول

دلو

و سوم و چهارم زیر ... کسی خار ... و کف پا و ... قلعه ... گویند داله بفتح دال و
دمشله روباه و ... استعمال کنند دمه بفتح ... برف آمیز گویند نظامی
... زده که ... دارد ... پاس دارد دبیره بفتح اول
و ضم ... طنبوره دنبوقه بضم ... و شعله و دستار دخمه
بفتح ... [illegible] کمال اسمعیل
نشاط ... دوده بضم خانه ... چراغ ... بضم بای فارسی
گیاه گو خار دار ... بجامه ... گویند دوشه طرق ...
شیر دوشند دوشیزه دختر باکره دولت ... دواله بضم ...
... دهره بفتح ... ساز ... خم کنند ...
درخت ... دشنه بفتح ... زیور ... دهله
بفتح ده ... دیبه و دیباجه ... دیباج ... دیده
چشم و دیده ... [illegible]
جاروب ... گویند فصل
الیاء ... [illegible]
... داوری حکومت و خصومت ... [illegible]
... [illegible] فردوسی
... خطاب دست ... [illegible]
دست ... کل و میوه ... [illegible]
... دشنگی ... [illegible]

دندان نمای

ذق رومی بفتح جامه رومی باف کرامت دق مصری که در مصر بافند و بسیار نیکو
اظهار عرضه کننده دوالی بفتح نام حاکم بخارا که سکه دنوش به از شاه بر زر
زنا بود دلو و حاکم بر دو بفتح قسمی دور چو کوکب سیاره است و هر کو
هر ایستاحب علامت خاصه و کواکب دیگر هم در ابجد دخلی دارند در هر دو
خاص است نامش وادم در اول دور قسمی مخلوق شد و لهم دوره اباد
دو زای با واو فارسی و زای منقوطه و برای مهمله هم بنوعی از زر هر که
ترکونند دولت خدایکی و تمیزی دوی بفتح دفا یازده دهی وده
اول زر سره و اخر نا سره دی بفتح مدت بودن آفتاب در حمل که او
[illegible] ست و از ده ماه ترکونند و روز نهم از ماه و یکی روزی که گذشته دمیدی
[illegible] باب الذال فصل الباء ذب بفتح و ذنب بفتح
[illegible] است ودفع فصل الجیم الناخره ذات البروج [illegible] ذی المعارج
صاحب [illegible] فصل الدال ذات العماد [illegible] شد فصل الراء ذو الفقار
شمشیر معروف فصل القاف ذوق [illegible] خوش [illegible] طعام
کرا [illegible] فصل الکاف ذات الحلک [illegible] فصل الهاء ذو [illegible]
ولم [illegible] فارس دوازده [illegible]
خاص بعضی [illegible] بعضی [illegible] از اول و بعضی دیگر [illegible]
[illegible] باب الراء
فصل الالف [illegible] خشاء [illegible] رعنا بفتح [illegible] مشهور [illegible]
کلمه تحسین است [illegible] روشنا [illegible] فولاد که [illegible] است فصل الباء

الثاء

الثاء ربی ذی [illegible] روزه راهب زاهد ترسا [illegible] رباب بفتح نام عاشق و عذرا معشوقه
معروف است و ساز [illegible] و بمعنی ابر سفید و [illegible] بگیرد رود ۱۲
[illegible] حکت [illegible] دست [illegible] از رباب [illegible] راست [illegible] و در فغ
[illegible] و بمعنی [illegible] و مساوی [illegible] رکاب بکسر معروف رخت بفتح
[illegible] و عده طعام [illegible] عمده [illegible] بفتح [illegible] صف و
[illegible] و دلیر و قسمی از [illegible] بفتح [illegible] فصل الجیم
الثاء [illegible] باج [illegible] گویند فصل الحاء الحاج و [illegible] نام
[illegible] فصل الخاء [illegible] معروف [illegible]
[illegible] سطح [illegible] گویند و بمعنی [illegible] سطح [illegible]
[illegible] است فصل الدال [illegible] و [illegible]
و [illegible] معروف است [illegible] اول و دوم و ضم اول [illegible] و
[illegible] و [illegible] و [illegible] و شکول و
و [illegible] معروف [illegible] بفتح [illegible]
از [illegible] بفتح [illegible] و [illegible] که [illegible] خود [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] روزی [illegible]
[illegible] فصل الکاف
[illegible] رونق کار
[illegible] [illegible]
فصل [illegible] فصل

الزای راغ بروزن داغ علف شتر که اشتر خار گویند و هیچ او در هر شی کنند زنگ کو
و شلتوک و رزاز برنج کوب رقیبان را از عارفان و نگاه دارند کالا سر
زنهار خالد بیزه مو انطالان رقیبان در نهر بیت دریا و دارا المرین
نعمت و هوا و حلاوه و رحمت فصل السین راس یکی از عقدتین فلک قمر و
ذنب مقابلست رس بمعنی نقح کلوند نهان مروس ولایتی از ما فراس و رکاس
کیاهی که بر شتر جامه سرخ کنند رئیس حلیم هر شیه قباد از نام بحر بسته فصل
الشین راش نام نظرم رخش بمعنی اسب رستم و نصم فرش فرح رش بمعنی
ابرش و ارش رنگ و ش ابرشم و روش و ابریشم باب روش بمعنی اول
و کشنام طرا و غارت و قمار رفیع پوش برقع فصل العین ربیع
قسم از الات سطرلاب سطرلاب فصل الغین راغ دشت و صحرا و دامن
کوه فصل الفا رف سکویی که بر پیش نهند و رف کوه رفرف
بمعنی مردور انتخت و مجمع بعین اعرش مجید فصل القاف رواق
هر اثبتی که از المون رواق کم تکاه خانه بخشوا که در حد دوم باشد
رفیق با بوده که فالودیج معرب است رونق هر چیزی اول آن و فروع
شمیر و غره رونق الضحی روشنی صبح و انجام و اتمام و استحکام فصل
الکاف التازیه دالک قوتی که آنرا کمک گویند لو صدع الهوا باز روی شعر
حکمت پنجه قوت زور کوشت کمبر و آن قلاده وراک رشک بمعنی غیرت
و کبر ضعفا و نشک دریاب بکفت و ردیک علف نیست و نمک و ربا
له فصل الکاف الفارسیه رنگ بمعنی باشکونه الوان و بچه کوهی سوکا کو

کوهی فصل اللام رحیل سفر کردن رسل فرستاده رطل قدح پیمانه از اوران
فصل المیم رام رو رحیت و میم از نام هما معاشق و لیسه کر همی در نشین بر
کویند و بلغت گرفته از انجام اسباب سفر حرکت و حزم رخام سنگی را
دستیم و روسیم لبنی را الم سام گویند و رسته از اقبال دشت رسم بمعنی عادت
و شیوه و متعارف و رجب وحد مکاران گر بوک خان و ندوه صاحب خود
باشد بمعنی خدمت حقیقه اکبر و جامه دار و حجره و کسانی که این شغل بد ایشان رجوع
بر شاگردیه گویند دم صح بمعنی کلاه و ردم از هر چیزی انکه بر قصر ولایتی معروف
وسیع ردوی بهر در جان انقاده بعضی خوشه جای گرفت و گفته لشکر ساه رشته رود رادار شعر
و میدم بزارف روم و قند باختن ر روی هنیته و خم کوش هم امر فصل النون
راس العین هر منه است که بیهند جشمها ر انجا ر هم و در سه کر فیه است راست وسن
نام وزیر بهرام گور رامش خان نام نوایست ر امتین علم شخص جنی
ریاین ایا برفا رسی زری که را نهسال و دروز خست بدانی پوشند را ه
کهکشان و از امو دره کویند و بعربی مجره ربع مسکون چهار یک از
زمین است ر نعوون بمعنی زری که از ان نخوج در حجامه زر و د و نیندو نیاد
بچها بر گویند رقان بمعنی حان و روزنه روزمان نوبت دار
رفشنا سان شاهر ریا به روان الم رنگ که در حاصر حیوان روا لم امه
و درجه نو روزمه کویند لم رنگ نه نفر ه است و هر چشمه که ازان نزاید لم
سیلاب بجه و هوا ب بر بالا رود و سیلاب بریزد و هر حیوانی که ازان بخورد
ان بنجا بمیرد در مین بکرا ر نقصد ابلاء فصل الواو را سو جاو دان

انوری

زغو بفتح و ضم کهنه جامه پاره شده [illegible] انوری [illegible] زکاوی
[illegible] فصل الهاء زافه [illegible] زافون
بود زرینه بفتح [illegible] از [illegible] خیزه [illegible] از زر
رسته بفتح [illegible] و بضم [illegible] قطرهای [illegible]
زشته [illegible] معروف اما [illegible] کوه
بکسر کاف فارسی پاره جامه [illegible] گویند زجله بفتح [illegible] ستاره
پس [illegible] معروف است زنجه [illegible] زرده [illegible] نوعی از [illegible]
[illegible] و گیاهی [illegible] معروف [illegible]
بر کنار [illegible] روم [illegible] قسطنطنیه [illegible] بسیار [illegible]
چیزها [illegible] از درخت [illegible] در [illegible]

انوری

فصل الیاء زاهوی [illegible] انوری [illegible] خویش [illegible]
[illegible] نام پادشاه هند [illegible] زکیه [illegible] بضم زر خالص منسوب
[illegible] باب الزاء فصل الالف [illegible] نام دختر پادشاه [illegible]
[illegible] انگشت [illegible] بضم [illegible] دختر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بفتح و ضم اول [illegible]
[illegible] فصل الباء زاب بفتح [illegible]

زنو/

فصل العالم

بفتح [illegible] گویند [illegible] زهاب [illegible] و غیره [illegible]
[illegible] زهاب [illegible] فصل [illegible]
[illegible] فصل التاء زاده [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] تصحیف [illegible]
[illegible] بفتح اول و ضم دوم [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] فصل الجیم [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] سیاه کلان [illegible] زناج [illegible] المسلمین [illegible]
[illegible] فصل الجیم الفارسی [illegible]
[illegible] فصل الخاء زخ بفتح [illegible]
[illegible] معروف [illegible]
[illegible]
[illegible] زاد [illegible] زاده [illegible] زباد بفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بضم اول و ضم [illegible] سوم [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] زباد [illegible]
[illegible] فصل الراء [illegible]
[illegible] اطلاق کنند [illegible]

عکس ملاف

زراوند بفتح سیوم زیست و او مدحرج گویند و نام دیگرش [illegible] بفتح نون و واو
دهون بضم که عربان حطاط است زنبور که آن را [illegible] زرد او دهم زرد [illegible]
بضمتین دارو نیست مخصوص چشم زریر بکسر [illegible] و سر و کبود [illegible]
گیاه هست که جامه بدان رنگ کنند [illegible] گویند [illegible] زرناب
معروف [illegible] دسته دار که بدان [illegible] کنند و غیره [illegible]
است [illegible] ملاف است [illegible]
زبرجد [illegible] ستاره که [illegible] سنبله [illegible] کنند و
ازو [illegible] ملاف است زنهار [illegible] عهد و امان و حذر [illegible]
زنهار خانه [illegible] خاک [illegible] و دانه [illegible]
و زرانبر [illegible] گویند [illegible] فصل الزاء زنکاله [illegible]
فصل الشین زاوش ستاره [illegible] مشتری و برجیس گویند [illegible]
[illegible]
[illegible] طلوع [illegible] فصل الغین زاغ
[illegible] فصل الفاء زندباف و زندلاف و زندوف [illegible] فصل القاف
زرنیق بکسر زرنیخ فصل الکاف زالغنک بفتح [illegible]
ملاف است زغنک [illegible] فوق فصل الکاف الفارسی [illegible] زنک
[illegible] در زیر خاکستر [illegible] بضم اول و فتح دوم [illegible]
[illegible] برهنه [illegible] فصل اللام زابل [illegible]
که [illegible] اول [illegible] زال [illegible]

بن کریم

زالم [illegible] رستم زال [illegible] فصل المیم زرادشتم جد [illegible] زردشت
[illegible] بفتح [illegible] لفظ عربیست و زرقوم [illegible]
درخت [illegible] سعدی [illegible] زقوم [illegible]
هرگز [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] فصل الغین زاغ کمان [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] فصل النون زبان دان صاحب [illegible] و فضول زبون
[illegible] زیر دست [illegible]
[illegible]
[illegible] زعفران معروف زرفان بضم [illegible] زرکان بفتح [illegible]
زندان [illegible] معروف و
گویند [illegible] زمین [illegible]
بفتح [illegible] عالم [illegible]
[illegible] فصل الواو زاو [illegible]
بسکون دال [illegible] بفتح اول و ضم سوم و چهارم [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] فصل الهاء [illegible]
که [illegible] اول [illegible] زبان بره گیاهیست که قابض [illegible]

سعدی

منصور

وخرمول هر که بدش زبوخه و ربوخه لذت جماع کوک ز بود و بفتح ودم
تره که کند او گویند زخاره شاخ درخت زخمه و شکافه مضراب و بسیار زبار
شده ده سبز زرد رنگ و گوهری که بوسیدن نقره در دست زرفنده بضم اول و زوجه
کرنده جانوری که اکثر در حمامات و جاهای نمناک باشد و [illegible] وار کند و سیاه رنگ
بود و بود نیز [illegible] که [illegible] دارد و چرخ رسد هر که بدش زهره بفتح مشهور و دلبری
فصل الیاء زبان طوطی گیاهی است زجاجی بضم یکی از [illegible] زرزده
دهی زر [illegible] غبار زمین پیمای [illegible] زلالی نام جانوری [illegible]
[illegible] شده دستار و [illegible] باب الزاء الفارسی
ژخ بفتح [illegible] فصل الذال ژرد بفتح بسیار خوردن ژند
بفتح بود [illegible] عظیم [illegible] ژنده [illegible] عظیم فصل الراء
ژرف بفتح [illegible] فصل الواو ژاژ [illegible] که
[illegible] فصل الفاء ژرف [illegible] و کو
عمیق [illegible] فصل الکاف ژیلک قطره باران [illegible]
[illegible] فصل النون ژیان [illegible] فصل الهاء ژاله [illegible]
[illegible] فصل الیاء ژی [illegible] باب السین
فصل الالف سا [illegible] ساو [illegible]
سارا [illegible] خالص [illegible]
نظامی
کنار [illegible] شیخ نظامی [illegible] سیدم
سر گشادم [illegible] بفتح اول [illegible] بفتح موفق [illegible]

یا للعجب [illegible]
[illegible] انی لم [illegible]
[illegible] مولف [illegible]
یعنی فرمان را [illegible] سیدم

سکوبا نام [illegible] معروف [illegible] مصر کند سوفار [illegible]
[illegible] شاه [illegible] سوق الثلاثا بازاریست در بغداد که خانه [illegible]
[illegible] در آنجا [illegible] سیاه [illegible]
کننده [illegible] شیخ الرئیس [illegible] مشهور دارد فصل الباء
سنجاب پوستین معروف سداب بضم گیاهیست [illegible]
اسطرلاب [illegible] گویند سراب آنچه در [illegible]
[illegible] گویند [illegible] است [illegible]
معروف که [illegible] سرداب [illegible] معروف [illegible]
که [illegible] سطرلاب [illegible] معروف [illegible]
سقلاب [illegible] سهراب پسر رستم تاج [illegible]
[illegible] سهراب [illegible] تاج [illegible]
[illegible] تیر [illegible] فولاد [illegible]
[illegible] معروف سیماب [illegible] گویند [illegible]
[illegible] فصل التاء سبات بضم [illegible] سپست [illegible]
[illegible] سبلت [illegible] سعدی [illegible]
[illegible] سبلت [illegible] سخت [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] سطقسات [illegible] سفت [illegible]
[illegible] گویند [illegible] سنگپشت [illegible]

تاج المآثر
سنبه بضم [illegible]
کننده [illegible]
سعدی

عربیت سوق متاع باشد ساکن [illegible] اگر جواب [illegible] و سکنکین را جواب گو سنبه دست
بیخ است سوم فصل الجیم الفارسی سناج [illegible] جوار و لعبت طناب و در جز
بزرگ سنج [illegible] و بضم اول و فتح ثانی عربیت سفج بفتح کالک [illegible]
سفیداج [illegible] سفیداب [illegible] کیفیت دهن فصل الجیم الفارسی سراغچ
و سر غوغ بضم [illegible] زبان [illegible] گویند فصل الخا ستیخ و ستیخ راست
ایستاده [illegible] سیخ بضم چوب و سیخ بفتح ملخ و قرش سر ساخ بفتح و
بکسر چوب [illegible] نوشته [illegible] از عمارت بیرون کنند منصور سام [illegible]
و فا [illegible] اگر نهد [illegible] شکسته شود سقف [illegible] ارشاخ فصل الدال نبود
[illegible] که در بار [illegible] و [illegible] سپید [illegible] و [illegible] سپند
دانه [illegible] چشم زخم [illegible] سپهبد [illegible] لشکر و [illegible]
سرت [illegible] از [illegible] کار [illegible] سر و [illegible]
بفتح شعر و سرود [illegible] زخم [illegible] کنند [illegible]
سمند اسب [illegible] سنجد [illegible] بود سنبل [illegible]
شاهنامه بگفت [illegible] کار شاه هند [illegible] نام [illegible]
کند [illegible] سنبل [illegible] فصل الرا
ساجور چوبی که [illegible] خاید [illegible]
و [illegible] کار [illegible] سازد [illegible]
کار [illegible] حصار [illegible] شتاب زده
سپهر [illegible] نام [illegible] درخت [illegible]

منصور

فردوسی

نظامی

بفتح [illegible] خورنق [illegible] دارد [illegible] بفتح [illegible]
سفق بفتح [illegible] خورنق [illegible] سقنقور [illegible] بود
[illegible] انوری [illegible] سقنقور [illegible]
[illegible] سکندر [illegible] پادشاه عالم [illegible]
سکنکو [illegible] بفتح [illegible] سمنار
[illegible] سمند [illegible] بفتح [illegible]
در [illegible] ملوک [illegible] شود [illegible]
[illegible] سمور [illegible] بفتح [illegible] معروف
[illegible] سلطان [illegible] مضموم [illegible]
[illegible] طوس [illegible] کنند [illegible]
[illegible] سوفار [illegible] از
[illegible] کند تاج المآثر [illegible]
[illegible] سیفور [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] فصل الزاء التازی [illegible] سازد [illegible] کار [illegible]
[illegible] بالا [illegible] انداز [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible] سر [illegible] شاخ [illegible]
[illegible] سرو [illegible]
[illegible] دو شاخ [illegible] باشد [illegible]

انوری

تاج المآثر

ع

[illegible] سرو آزاد [illegible]

کنند ستر بضم اول و کسر دوم سیاه دانه غیر از نمک و تخم آن ترجیح و گرم تخم
بزر ستر که در غالیه غالبا ادار فصل السین سنالوس نام و انگبت و دروغ
و غلو و منیت و جوب زبان سناولس محکوم که در ماه زرد و خشک شوند
و هیچ ... سپاس بکسر و ضم ... شکر سبوس بفتح ... فصل السین
بضم اول و سکون سیوم ... که در وقت کمان ... بکسر ... و در ... کرده
... فصل الشین نشاشر
بکسر ... اول ... در ... استعمال کنند ... بفتح
زرد آلو ... خشک ... زرد آلو خاص ... بضم ... واو فارسی ...
... که ... روز ... بفتح ... معروف سفته
کوشش بضم ... بردار اقبال نامه ... خوش ... نرم
دگر ... کوشش ... اندیشه ... نقش برادر ... فصل
الطاء سقلاط ... سقلاط و سقلاط ... معروف
و سقط ... خطا و فضله ... خواه از ... که
... فصل الغین ستاغ کره اسب ...
و ... مطلق و ... بفتح ... سمارغ قارچ
... معروف ... از اکابر ...
... فصل الفاء سرف بفتحتین ...
... سقف ... حاکم ... قوم ...
... فصل القاف سرمق بضم ... سلجق

دیوان

و سلجوق پدر کلان پادشاهان سلجوقی سماق بضم معروف سنجق و سنجوق بفتح و ضم علم
و گرز ... فصل الکاف سپارک بفتح ... زاید ... از
... سنبالک و سنباک ... ستالک بفتح ... که از
درخت ... خشمناک و درشت و ... سک بکسر
... و ... خورد بود
بکسر ... معروف ... بازی ... بکسر
... و ...
... گذرد ... والاخرهن کار کنند سیاک بضم
سکسک بضم ... سکک ... در درخت ... کمان
... که ... خورد ... بر ... اندر ... خود
... از ... است ...
... فصل الکاف الفارسی سایه بان بضم ...
که چون ... خورد خوابش ... که ... درخت
و ... زبان ... گویند ... گویند بفتح
اول ... سوم ... سنگ معروف
و ... ظهیر ... سلاطین ... که در ...
فصل اللام ساده دل خفیف العقل سنبل بفتحتین ...
که ... سفال بضم کوزه ...
و ... جوز ... و فندق ... معروف ... ل

نام نوعی بازی

مطلع

ظهیر فاریابی

نظامی

شعرا اکابر

زال

بفتح کفش مهار و بستان فام و زبر پاشون خلیفه فصل الجیم المیم سام نام پدر زال
و زرک زرد در زمین و مرکب سیده دم بفتح سحرگاه و بضم دال دوم رویند
که سرخ و زرد گویند ستام بکسر لگام محلی بزر و نقره ستیم بکسر وحی که از برای آتش
کنند بکسر یای فارسی نخ لگام پرکش سلیم بفتح نام حاکم طام سیام
بکسر گوهری در ماوراء النهر که ماه مقنع از آن کوه نمود و دعوی نبوت و الوهیت
نیز گویندش سیم نقره و ماهی دار فصل النون ساسان پسر بهمن
اسفندیار سعد القین نام گویت کذاب و شهاد در وی ساق عروس
قسمی از حلویات و معروف سالیان سالها سالیون گم گردش گویی سامان
رواج کار و حد و مرز و لاس و غیره سان مانند و رسم و سنگ که تیغ
بدان تیز کنند و افسان نیز گویند ساوین سبیکه که در آن تنه نهند سپنج
بفتحهای باسم فارسی باقی موم که در ... ماند سپردن بضم با دوم فارسی
مفتوح باز گویند سبع الوان هفت رنگ طعام و ... فرعون است
ستان بکسر پشت خوابیدن و ستاننده و شرط ... و ... که گل و
لاله و غیره ستردن بفتحین و بضم ... و ... که ...
پیش ... ستودن بضمتین ستایش سجاده نان سفره ...
و سردکون شعبان و ... فصیح که ... نام ... معروف
واحدت کنایتش ... سرائیدن گفتن و ... و
سرو سلطان ... معروف ... سرغین بفتح و کسر ...
کمال اسمعیل که سرنا گویند سروستان سروزار ... کمال اسمعیل ... در سایه ...

اگرچه

گویندش

اگرچه ندیده ... سروِ سهی ... سروان بفتح و ضم شاخ جانور و سروان
و درخت ... سقلاطون و سقلاطین و سقلاط و جامه ...
در آن ... سگالش بضم ... که ... سکنکبین
سکنجبین معروف سمان ... و بضم روز آزاد ماه ... سمن بفتح و ضم گل خوشبو
و سفید ... سوزیان ... و ... خوان ... فصل
الواو ... بکسر ... سکاو بفتح البدن
سکالیو ... سمنو بفتح معروف سیر عنو
بضم دوم و اول ... فصل الها سامانکه سینه
زبان ... و ... سیاره ... که ... بوده
مطلب و ... ولادت
... سیاره ... ستاره ... ساز ند
ستاسه بکسر ... سعید ... معروف
ستاده معروف ... ستاده بکسر آسمان
ستوه و سته اول بضم اول ... فارسی ... آمدن و اورد
سنه ... هزار پا سده
فردوسی بفتح ... شاهنامه
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد
مطلب ... سجاده ...
که ... سرکرده ...

دیرینه سر صد نام و هر کدام است سره خرد و لیکن سره مرتع و از حدود فارس است
سروه سا بفتح با و او و فارسی قوس و قزح سره بفتح عیب و رست و خلاصه هر چیز
سفته بفتح آنچه در جای دهند از در جای دار استانند و لصم تکان و سوراخ
کوهان شکسته و سکته است تجارت که بهار بو بیرم گویند سما بفتح با لدر
جل سمه بکسر زنگ است که از سرانی و ساله خورد سنجبوی نیز معروف
سنجبله از بر کون اسپانبک سنبله بعضی لغت و وره و روئین و
باشش و شت هم سرو عنا بفتح در سو که فایق تن ز هر حصه چو لعا آنچه آمد
سوفسطائیه حکما ز اطل سوکیه بفتح قوس و قزح سله سپید متاع بود
[حکمای اسماعیل]
بعض سباب نام مرد و دواسته است بهرست عکسه سمعا لیک کوش جو تو
ماله حدیث محرر سنده سه اسپانه بومانی برابر اورد سینه حس ده چهار
سبزی زرد سینکاسه سفلو و نخار سیاهی ده حلاوق و بعض مرتد
[نظامی]
ساز فال ام سیاه ده چشم جهان است سفید بر چشم سیاه است فصل
الیاء سایی بی جامه است رنگ ساز دار بی ساز کاری تسا سیه
که او کبد ان ساعی نام او موهی طوبت زخوانست موی حبس سایه
پی ستی فسو و فجور سیر بی بکسر بادو و فارسی تیز که تهی حسب ایهام تو
پهن و اراز که تجار گویند و نام شده سحر سرماره بی و سرور مفتم و دونام
و کار ره هوا است گرفتن سقوط بی کنار تحت و هوا صر گویند سکر بی
لوگر رسم انگانوی و موم انجار سکرزمان گویند سلطقی بود و از او و قش منق است
که پاره ای اوست و بخته بود سلوی بی بفتح دیگر مدر جهان سلیمان خرمای معد

سیمار کا

[تاج المآثر]
سیمار بی رسم کشتی باخ تر ز خون خصم به تن که در نبرد است اجل از اسلاک روی
وقضا است به سنایی ام و از لکه شعر و حکمت مشهور است سوزن عیسی علم او بود
کرد بوعلم از رتقا عیسی عم بر تر از آسمان چهارم و این پختانه بود که چون سیح زنجار است
بیان بون بربلا که چو استند بالا رشش برند امده کر بعض گفته سنید است از دنیا چه همراه
داروی که انکشته و سور است همراه داشت فرمان آمد که هرجا که بد زندگی
[ظهیر]
سیله کلیم به تخی ظهیر زنخ نبات از سینه کلیم گر سیاهی بده ده تیصر
باب الثانی فصل الالف شا محمد سارا شیدا دیوانه
[کمال اسمعیل]
شکیبا صبور شتا کمبر رسنه و ما هر کمال سمعیل الهی زبان خوش سخن بود
کرد و بعضی است ایشان شفا بضم و بیع تردل و جعبه جواب شیلخا
صحابه رسا شوا گم الم کر دست وامد شودار کار هر بحث فصل
الباء شاداب تر و تازه شباب جوانی و نام بوی شتاب نیز بیت در
شعر حر اقم ابد و الاسید هجت تر گویند شب بفتح حصنی از الباسها قاچ
شکل خواب جواب صوح شکوب ولوب و دستار شیب زیر و بالا
[سعدی]
سعدی شبانگاه چنین دست لوکش نشیب که سیمین زنخ بود و خاطر فریب
فصل التاء شتب تمر و دلان حوره و کسر شو اهم به معنی راه شنقت
لمگر ادوف و فتح دوم بلندی و سقف عمارت شست بفتح اول تیر
که سو فار تیر در شست کمان بود است قرمز و ما از شم جفت وقلاب ماهی و
بلاف هست و نشیب نیز گویند و تیر صحام شکفت سجر صبر شبیت
بفتح تحیت معروف محلات تفخ و براشمید و شنبلید نیز گویند فصل

الجیم التازی شرج بفتحتین مرغیبه وضم شکنج بکسر غنارک و مرض معروف
شکنج بضمتین گره که بر ابرو زنند شنج بفتح زمین سخت کم گیاه سفید
شور ناج معروف فصل الخاء شاخ معروف بالهر درا و روبه پاره
پاره اگر گراز بر سر کنند و شاخ شاخ گویند فصل الدال شاد معروف
شادخوار بکسر یا فروز روز کار که شادروان سایبان شادورد
مروارید و آم نوبر شاه رود رود خانه بعینی فام سازی که نوازند ریزه
میان شخل بفتحتین سرما نخ شخود بفتح ناخن و انسند و ام کر شکو
بکسر شکار کند شکند جانوریست خوشبو شمشاد بفتح درخت معروف
شمید بفتح مدهوش شند بفتح منقار پرندگان شهد بفتح عسل و کوه هم رود
ورودی شنبد بفتح زرق و مکر اوزان شفتالو میوه معروف
فصل الراء شاپور پادشاهی از آل ... بافش گرز ...
عهد او شهر ... شار نام بلند و شهر در راه قراح و پادشاه ... شاعر
لشکور ... سوم وفتح چهارم ولایتی برکنار رود ... که چون آید
وکاو در شاه والی در ... ملک درم گویند شبانور
مرغ ... که از ... وجانوره ... شب پره گویند شمشیر
بکسر ... معروف خاقانی ... و ... زند و ... روز
کارم جمله ... کربلا ... شبیر و شبر حسن و حسین علیهما السلام
شب کور ... مشتار ... که ... خورند
شراب دینار ... شش ... معروف ... شرده

خاقانی

بدن منسوب شبشل ... بفتح ... شوشه بفتحتین ابر که بر دست و پا بر آید
شکر بفتحتین معروف و نام زنی ... هر دو ... در عبادت نکاح آورده
شلو ... ار شمامه کافور ... افتاب شکم ... و لسیار خوار نیز
شوشه بفتحتین حوض خورد و ... گویند شمار ... که در حرف ... آید
بشور ... و ... شنار ... حواب ...
شکس ... شهر ... پارس ... جانور ... تیز ... شهریار
... شهر ... شیر ...
... از ماه شب ... افتاب ...
... شکار ... شهر ... فصل الزاء شباز
باز سفید شبلیغ نام ... مرغ ... سینه ...
شکوه ... کلام فصیح ... شو ... زمین ... شیار
کوه ... شاه ... شیراز ... معروف ...
آنکه ... شاه ... زد ... هم ... گوید
فصل الشین شاباش ... شادی ... دل ...
بعد ... شاباش گفت شادباش [redacted] شکوه ... شب
پوش جامه خواب و ... فصل الطاء شباط ... ماه
... روم ... شطرنج ... فصل العین
شمع ... روم ... فصل الغین شبچراغ
گوهری ... معروف فصل الفا شاف ... خشم

فردوسی

شاهی

کمال اسمعیل

کمال اسمعیل چو بعهد تو شکم کوه گرفت که همه روزه با صباح اندر آرزش بهشت علی همه شب
شکاف بضم در پیداست چراهن شرف بفتحتین بمعنی ریش ابر بود و بضم جمع شرف و کرنفخ لکی
کنگره است شفف بفتح شب شکاف رخنه فراخ شکوف بکسر زیبا و ورا رکر
و شکوه از حجم وغیره شنذف بفتح طایر و در این شنکرف
شجرف و کرم گشت خوار فصل القاف شرناق کوشت زیادی
که بر پلکهای چشمان برآید شقایق لاله شلتاق بفتح جنگ و خصومت خواجو

خواجو

نمی‌باید زخانه برون امدار زو در کف خر چو جان است بگیرم که شوق ایشان
فصل الکاف شاماک ... که ... دستانکش گویند شالک
نان ... فرینک شبکوک بفتح درویش که بر لند ...
بر پشت همسایگان و نزدیکان ... گدا ... و صبح در خانه ...
... شنالک شاخ درخت که تازه ... و ... تارک بود ...
خرد و شنالک نیز گویند شحلک بضم و سکون ثانی بوف شرفاک ...
و غیره ... شوالک ... است ... و گویند ...
فصل الکاف الفارسی شاهنک ... گروکان شب آهنک

فردوسی

... و ستاره ... شاه نام چو ... در ...
... شب رنک نام است ...
سیاه رنک ... شترکاو ... شیره ملنک ...
شغتنک بفتح و سکون فاء ... سفتالو و خورد و ساده
کاردی ... شکن ... لاله

کاتبی

دراز و بزرک از بند شاکر ... و بوشک قلم ... گویند و باز ... گویند شلنک
... چستن ... کاتبی ... گردون کش ...
بر هوی استخوان ... شلنک بفتح ... و راه زنان
شوخ و خوب فصل اللام شاخل بفتح سوم ... است شال کلیم خورد
... که زیر ... شیل ... شتر دل ...
شکال بفتح توره و شغال ... شمایل جمع شمال ...
حلق ... شل بفتح ... شمیل ...
... شنکل بفتح ... گویند
فصل المیم شاه نام ... شلم ... شحام ...
شبام ... شکم بادام ... شم بفتح و ضم

کمال اسمعیل

... شمیم ... کمال ...
... فصل النون شادروان
سایبان شان ... شاهجان
... شاهین ...
... شایان لایق ... شایکان ...
... شبان ...
... شبستان مسجد ...
خوابگاه ... سلاطین شکوه ... شخیدن ...
... شروان

شش مسکن

بفتح و کسر و لام معروف ششن بروزن بفتح اول و کسر جیم دنیا و فیها
بفتح صدف که میوه و نشکار در جم و خار و بر نخاس شکوفیدن بمعنی درآمدن
ستور شکهیدن بکسر این بعجب بمعنی شکن بکسر جیم که بر جامه و غیره افتد
و لحن و سرود بنرمی شکون بضمتین و کاف فارسی بمعنی آواز و پرواز
نیز فال و خوش بر شکوهیدن [illegible] بر رنگ و گوش بسحر گیسو بمعنی
زیبا شدن و برسیدن شلون بلام جانوریست شماسیان بفتح [illegible]
مهم قوم کردن [illegible] و آشنع [illegible] شمن بفتح [illegible] شمیدن
بفتح زیدن و ترسیدن و بیهوش [illegible] شفن بفتح [illegible] و [illegible]
و گوهر گویند شنیدن معروف [illegible] شولیدن [illegible]
نشستن شنبان بکسر [illegible] مکافات و [illegible] شیر شادروان صورت
شیر که در [illegible] فصل الواو شاشو [illegible]
دوهست شاه دارو [illegible]
شفتالو میوه معروف و شفتالو دیر گویند ذال منقوط فصل الهاء
شاه گویند [illegible] شاره جامه [illegible] شاه
نوعی [illegible] مجلس [illegible]
نیکوکار و صالح شاهنشاه [illegible] شاه شکوه شبانگاه
جای گرگ [illegible] شبانه [illegible]
گذرند [illegible] شبان شب بره [illegible] شغاره و شغار [illegible]
گوسفند [illegible] کاسه بفتح [illegible] گویند شرط [illegible]

صورت
قرار د شعبده و شعوده بازی که نمود [illegible] ولم [illegible]
[illegible] شمالنا بفتح شمع و [illegible] اطعمه [illegible] بنجی اطعمه
[illegible] نور [illegible] شمامه [illegible] شمسه [illegible] شکوفه [illegible]
شناه [illegible] شنکله بفتح اول و سوم فارسی [illegible]
جام ملوث زبان [illegible] شوره بفتح [illegible]
[illegible] شیشه [illegible] شیشه [illegible] و [illegible]
کنند [illegible] شیله [illegible] شیده [illegible]
که [illegible] حکیم [illegible] بهرام [illegible] نظامی
بچاره گرفته [illegible] داد [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] انوری [illegible] انوری
[illegible] کتب [illegible]
[illegible] شیله [illegible] فصل
الیاء شب بو [illegible]
[illegible]
بفتح [illegible] شکر [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] شیطان شیرماهی [illegible]
باب الصاد فصل الالف صاحبقران [illegible]
خوانند صدا آواز [illegible] کوه [illegible]
انوری [illegible] دانش [illegible] کلام [illegible] صدا انوری

صلا افروختن آتش بجهه دفع سرما که بهر کس واو از زی کراز برای طعام کنند صماخ بفتح و تشدید میم سنگ ریشن و سخت صوم الغذار اروزه مریم فصل الباء صاحب ع زیرنام شمعات اهر کو کی از زوار سلاطین بود صاحب فصل الخطاب داود صبیح صلیع نقاب صبح کاذب صلیب تقاطع که از دو خط محور و خط استوا بر فلک اعظم فرض کنند و صلیب انوری اگر الا تو حید بود و چه عیسی ملبس هم در کسی کلامت صهیب نام یکی از صحابه فصل الخاء صطخ و صطخ بکاف دار ای دارا از ولایت فارس صماخ سوراخ گوش و در لغت هر جا که صلا و چلچ جمع شوند ابن هم از فصل الدال صاحب رصد حکیم که رصد نهد صاحب عباد بضم عین وزیری که نعمت جلال و کرم واهل بود صرح خرد بنامی که بنزد بان بر آن بالا روند فصل الراء صرصر باد سرد تند صریر آواز قلم و در و بحه دریا ماند صغر بکسر علاست برج حمل صنوبر درخت سرو که از آن ماز روکوند و سرو فصل العین صانع دستکار صناع در درد دست صواع بضم جام که از آن آب خورند فصل الغین صباغ رنگرز صدغ بضم زلف و مابین چشم و گوش ازوجه صمغ بفتح سرو قت فصل الفا صاف ضد دُرد صدف کار کوه و کوه بلند و گوش ماهی مانندی که خانه مروارید است صرف بکسر جری که امتحه بفروشند صراف آنکه زر خالص ساز صفه بفتح و تشدید جمع صفف بهایه که از جماع گوم و غیره بدار حرم بر پهلوی یکو که ملک ممت واضع شود بفتح در بین هوا صلف بفتح لاف و گزاف قنف بکسر ارحرف صوف بشم گوسفند و مانند آن که از پشم باشند و موی هاز آن صیف بفتح تابستان

وارنه تابستان فصل القاف صادق امام جعفر رضی که ... صداق کاوین صادق بفتح راست گوی صدیق بفتح راست کو صدیق بفتح دوست صعلوک بکسر دزد تباهی را برند درین کم عیار بکسر و تهی مانده صندوق طرف چوبی و بوست که کشیده که رخت و غیره در آن نهند فصل الکاف التازی صعلوک بضم درویش صک بفتح قبال صکاک قباله نویس صلیب الفلاک مباحث صلار محیط تقاطع محور فلک اعظم و خط مشرق و مغرب فصل الکاف الفارسی صد را جمع ... بکسر شود نام کلی محصورین بر وجه صفت لات بمعنی صدای و بر استوار دنبر طلاق کنند فصل اللام صیقل تیغ زدوده و چیزی که شفاف صلصل بکسر ماری که افسون بر و کارگر نشود و مرکز آب بر جا بر دشود صلصل بکسر و فتح فاخته صلصال گل سفید و ریگ آمیخته خشک شده که از صدمه صدای صلیل آواز و آواز لجام اسب و آواز زدن شمشیر و هم صندل چوب که خوشبوی است سرخ و زرد خوشبوی صهیل بفتح شیهه اسب فصل المیم صارم شمشیر صمصام شمشیر که خوب قطع کند و چیزی را از غایت سختی الصمد بکسر عقد و کرند و هم چیز و میانه دل صنم بت که صورت بسته باشند و دوشن بر خلاف این فصل النون صابون صوف صحاب دبران برج ثور صاحب قران مولود که در ولد عظیم متولد شود تا در بر حمل قرار کیرد و برج ثور در طالع صحن فضای خانه و سبابیان و ظرف بزرگ که طعام در آن کنند صرافخان افتاب تا برج بار و با پیر و ابر و ماهی و چون اصفون و صفین قریه میان کوه صفین جا را با او... بین

مقام درست داود صنعان نام شیخی که عاشق دختر ترسا شده بود چنانکه در منطق الطیر
شیخ عطار گوید بعضی ترسا شد و بعضی دروغ گفته شیخ صنعان خرقه انداخت خلاف شرع
عطار
صولجان بفتح چوگان صابون شوخ چین فصل الحا صاعقه ابر که از
آسمان ساقط شود با رعد شدید یا صیحه که از عذاب آن بمیرند صحیفه صحیفه و ورق دل و نامه
و نسخه مخصوص صلصل [illegible] موم و پیرامن کوزه صلصل [illegible] صلصل [illegible]
برسیدن [illegible] صل [illegible] استیلا و [illegible] صعوه مرغکی صخره
سنگ بزرگ صاخره طرفی که از [illegible] صفحه بضم معروف و [illegible] صفقه
[illegible] کوثر که [illegible] بران [illegible] صعصاف درخت [illegible] صفت [illegible]
لسان صفحه [illegible] و [illegible] ورق کاغذ و غیره صفوه برگزیده صلاه
عطا صلابه سنگ [illegible] دارو و غیره صلوه نماز و رحمت و استغفار
و دعا و تسبیح [illegible] و [illegible] صومعه [illegible] صناعه و صنعه
و صنیعه کار [illegible] صورت [illegible] فصل الیا صاحب [illegible]
[illegible] ستاره [illegible] و [illegible] دو [illegible]
صحرای [illegible] عالم لاهوت صنابی [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] سرخ و سفید [illegible] باب الضاد فصل الالف
ضحا جاشتگاه فراخ و طعام [illegible] وقت فصل الباء ضب سوسمار ضرب [illegible]
هر چیز [illegible] زدن [illegible] دست [illegible]
[illegible] ضرب [illegible] سفید ضراب [illegible] و [illegible] فصل التاء
ضیعت [illegible] گیاه از هر نوع [illegible] فصل الدال ضد [illegible] ضماد

دارو

دارو [illegible] بر چوب که گرز فصل الراء ضرر زیان گزند
و جاری [illegible] ضریر نابینا و لاغر ضمیر درون دل فصل الطاء ضراط
و ضرط [illegible] ضبط [illegible] ضغط [illegible]
فصل العین ضایع تباه [illegible] ضبع کفتار ضجیع هم بستر ضرع
پستان گاو و گوسفند [illegible] ضفدع غوک ضلع پهلو فصل الفا
ضعف دو چندان ضعیف سست فصل الکاف ضحک خنده ضحاک
پادشاه مشهور [illegible] و [illegible]
[illegible] خواره [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] جمع [illegible] فصل اللام ضال گمراه فصل المیم
ضمیم [illegible] ضرغام شیر درنده ضیم ستم فصل النون ضمان
[illegible] و [illegible] فصل الها
ضاحکه [illegible] ضحکه [illegible] خنده ضریبه [illegible]
[illegible] ضیعه [illegible] ضحوه چاشتگاه فراخ فصل الیا
ضحی [illegible] ضحوه باب الطا فصل الالف طرفا درخت گز طغرا
[illegible] سلاطین نویسند طور سینا کوهی است در حدود مصر [illegible]
[illegible] بحر فارس [illegible] فصل الباء
بحر فارس
طاب خوش [illegible] طوبی [illegible] طاق [illegible] و طاق [illegible]
و طاق [illegible] طب [illegible] و [illegible] طالب [illegible]
[illegible] طبیب [illegible] طلاب [illegible]

التاء
نام پادشاه ایران که هوشنگ ... و جاه ... پادشاه بود فصل
طاغوت آنچه او را پرستند بجز حضرت حق تعالی طالوت نام پادشاهی که طالوت
بر بنی اسرائیل و اول سلطان بود و قصه او مشهور است طاماق ... از چرم
سعدی بطامات مجلس آراستیم پس آنگه ... مغبون خویشتن و عجز در زبان
که مانع فصاحت ... طست ... فصل الثاء المثلثة طهمورث ... دیوبند
نام پادشاهی که از ترکان ... بود و گویند که ... کوه ... بود
فصل الجیم طیهوج ... در باب ... آورده ... طمغاج
نام شهری و ولایتی فصل الحاء طافح ... و ... و کسی که
... فصل الخاء طباخ ... و ...
فصل الدال طبرزد شکر ... سفید طلحند پادشاه هند ... طبرخ
کوه ... فصل الراء ... طارم ... و ...
طباشیر دوایی معروف طبر نام ولایتی ... و ... منسوب ... و ...
... طرف ... پادشاه طشت ... بفتح ... نام ...
طنبور ... معروف طهر ... فلک
گوشها ... طنبور ... طنبوریست طرقا ...
بفتح و سکون ... قاف ... و ... طوق ...
نام ... طیار ... فصل
الزاء طراز ... و ... و ... و علم ... و ... جامه
طرز ... و روش ... طشت ... فصل السین

طاس ظرفی معروف طاقدیس ... بتوقف ... و ... که را
... و ... ... طاوس ... معروف ... و ... از
چوبوم ... طاوس ... اطلس ... اعظم ... روح القدس
فصل الشین طوطیانوش ... اسکندر فصل العین طبع ... است
طمع بفتحتین و سکون ... خویش طایع فرمان بردار فصل الفاء
طارف ... طرف بفتح و سکون ... گوشه ... از ... قسم و ...
... طرفه ... طرفین ... و ...
... طیاف ... فصل القاف طاق نوعی از ...
... شیخ سعدی ... طاق ... خویش ...
... طارق ستاره روز طراق بفتح ... که ... بنوعی
... طقطق بفتح
... آواز ... سعدی ... طقطق ...
چون ... طلق بفتح ... که ... پس ...
سعدی ... طلق ... نقط
... طوق حلقه ... فصل الکاف
طبنک ... طوبی ... فصل اللام
طایل ... طفیل ... طعام ... طلل بفتحتین
... طول بفتح ... طویل دراز
و ... طغرل ... اول و ... بسیار

سعدی
سعدی
خاقانی
سعدی
سعدی
ظهیر
طالب

وخانور شکاری نیز جنس از پرندکان طل بضم لیمو زان فصل المیم طارم
خانه چوبین چون قبه و خرگاه و خانه و سرای و کنبد قایم و مجوف که از چوب سازند
و بر اطراف باغ و خانه نهند که مانع از دخول آن طرم عسل و سکر طعم طمع
بچاکو خود نمودن فصل النون طرخون چون گیاهی که بلاس خ بهند تر کویند طی کرن
بفتح غرا پوشش که هانوتح اتیح الشطط قیر برلبش نجاحی و لغتی ترفانی
طنین بانک کوس و طنبور و مگس و پشه و طشت و روینه طوفان عظیم
آب و جوشش آن طیلسان ردای که خطیب و اعراب بر کتف اندازد فصل الهاء
طافه تو لاتر و صفا از رسن و کشاع از ریخته طامن سلطنح جرمرک
طلبه نیز سزورت بموزن کم جوب در رکجاسار است طره بضم کرانه دستار جوی
فاصیه طل ازه بکسر جامه ابریشمین که بر سر بستند و علم او نیز طی فنا
بضم جیری نوکه تحکم جوشش انداطی بیه ناوک تیر کرو شکاری و راه زنی
طشت و خانیه بار تیت عراقی تارخ طعنه زمی دوابه لبه اسد علم طشت و جام
طعنه نیزه و سرزنش طلیعه طلایه لشکر طنطنه آواز رود و بربط طیقه
نهالکه از رحت خوابیت طومار لزمه و خبر طیاره کشتی تیز رو طیسه
بفتح سر فصل الیاء طبع کافوری سرد طی بی تا رنج طی نوردیدن و حیلا
از یم باب الظا فصل الالف الظاهر آشکار و غلبه کننده و از
اسم از حضرت حق عز اسمه ظهیر مددکار و معاون فصل الفاء ظفر
مشک اوجع ورسرخ و دو صفت جوانان الدظل سایه ظلال الحی
آهو جر فصل المیم ظلم فصنتن در غربو نفیم فصل النون ظن گمان

عراقی

ویعنی

ویقین و ما از اضداد لغات است ظنین تهمت زده فصل الهاء ظاهره ابروی مره
ظغره اخته چشم ظلمه بضم سیاهی ظهاره ابره ظهره نیمروز فصل الیاء
ظبی آهو باب العین فصل الالف عاشقا جنس از طعام ترش
عذرا الکوک دوشیزه معشوق وامق و برج سنبله و اشکار عمی اکبر انجم
از آلات شطرنج و نبات مرغ و شاه شطرنج قید عن ای عنه رسول و مرضت
وصبر وجود را نیکی لشبت را ان غضبا نام ناقه از سیمرغ صنم عنقا
سیمرغ قام آتوی تاج مانر زدکستخ قمری در رشت نیک عنقا زاوار ملک
درشت زخم عزور عقبا و ارخانی ردم فصل المیم عتاب بضم دوکن
نام مجمع خار اعجب اسحوالاکه بدر جمهر سود و شکفت عندلیب صاف
وخوشی منه و سرخ ردم منصف عذاب شکنو عموب ضد عطر غوغا
مو ازرت عقب باشه و لیس و خلو محو و فوزنه عقاب برزده است
در بدنه عصب پرزرد عقاف بکسر جوانی عالیه بد عناب نخود
نارسی کی شیلا شیر کو بید بس و خول شانه ظهیر و اهلی الب چوم کونو
اور بد الرانسانید خول از خواص خایب است عمی عقرب نام کوکب
خلاف ودید عود الصلیب چوب که اتشی از انکار کنند و برسانا
بدان کوبند و جوب بر کوشته فصل الثاء عرفات موقف حاج
عنکبوت بر دو سفیه عنکبوت و عکست جولاه فصل الثاء
عبث باز فصل الجیم الثانی بی عاج استخوان پیل عجاج کرد
عوج کجی عوج بضم نام عاق دختر آدم فصل الدال

تاج المارک البا و هو

ظهیر

و مهان

عماد ساز راه عجب رود او از غرایب عسجل زر عقد بیع و طاق و حلقه
عقل گیر [illegible] عروار عماک ستون و خانها بلند عمود چوب خیمه و غیره
عمیل [illegible] قوم و [illegible] که در بخت [illegible] پناه [illegible] عقیل ستره کار عود
چوبی معروف و بربط [illegible] و ضعیف و [illegible] بارند [illegible]
کشنده [illegible] زاران و امان و [illegible] عمید معروف [illegible]
زر دشت [illegible] خوش [illegible]
فصل الذال عاذن کودک نوزاده تا هفت روز عوذ [illegible] پناه
و ملجا فصل الراء عاذر نام [illegible]
[illegible] اورد و [illegible] لحظه [illegible] عاذر [illegible]
کمند عاقر زن نازاینده عاصر باد [illegible] عاهر [illegible] عشیر [illegible]
افزور و [illegible] عذار رخسار و
افسار عرار [illegible] کاو چشم و کاو [illegible] عرعر [illegible]
موضعی عسار [illegible] عسکر لشکر و موضعی [illegible]
[illegible] عشاده [illegible] عشر [illegible] عشیر [illegible] دوده
عصار روز [illegible] عصار [illegible]
[illegible] عصفور [illegible] کتاب و [illegible]
برآمده از [illegible] و غیره [illegible] از دماغ [illegible]
[illegible] و چوب [illegible]
عصیر [illegible] عقار زمین و ضیاع و [illegible] عقار [illegible] شراب

ولوعی

ولوعی از جامهای سرخ عقاقیر داروی گرم عمر بضم با گون میم زندگی و بفتح میم نام
[illegible] عمار [illegible]
فردوسی
نام [illegible] عماری و در شاهنامه عماری [illegible] همه جامه [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] عطر معروف و گویند [illegible]
و بعضی [illegible]
کاو [illegible]
[illegible] عیار [illegible] نشاط و [illegible]
[illegible] استعمال کنند و گویند
فصل الزاء عاجز معروف عجوز زن پیر [illegible]
[illegible] فصل السین عابس
ترش روی [illegible]
[illegible] عروس [illegible]
[illegible] عسس [illegible]
عطاس عطسه [illegible] فصل الشین عرش معروف
و سقف [illegible] عریش [illegible]
کمال اسمعیل
سازند کمال اسمعیل [illegible]
[illegible] عیش زندگانی و کار [illegible] فصل الصاد عقاص [illegible] گویند
[illegible] فصل الضاد عارض [illegible]
[illegible]

موجب الوهیت عرض ملکوت جانب لم و بعضو که عروق کبد از اندام آدم عرض
نفحص خواسته عرض بفتح پهنا عرض عرض که از هر چیز و راه کردن و عمود
خیمه و میان شعر و کلمه و مدینه زبدیت شرافت ما عوارض عرض شانید و ذلک که
از کنج لب تا کنج لب دیگر از زیر و بالا در حالت تکلم و تبسم بوالیه فصل الفا
عارف خدا شناس و شناسنده عاصف از سخت و زنده عرف
کرد از نیکو عراف کاهن و طبیب عطف مهربانی و حمله و کوبدن و کشف
و جانب فصل القاف عتیق اسب اصیل که اسب رونده را گویند و عتاج
و مو شریف و کله سنطه و عتیق الطیر انچه مدام گرفته باشند از جوانب عرق
بفتح خوی و بکسر بیخ درخت و رگ عراف هر رگ از عرق عرب و عجم که
نوعی از رگ سنگ غفیق هلک عقیق گوهریست در یمن و سنگ سرخ که از انجا
ارند و مبارکست تحت جلیس و نیز اندوه از دل به تختم بدلی زایل شود و الطا
نام کوی مشهورست علق خون سخت سرخ و خون بسته و سکه جانه علوق
کمر بعضی از هر چیز عیوق ستاره روشن که عین الثور را گویند فصل
الکاف التازی عرق فسک انچه بصورت لعبتی از لته و غیره سازند و
دختر کان بدان بازی کنند و منجنیق خورد و بزرگ که بدان سنگ اندازند و ...
کنند عک اک با زای فارسی سار است که سطر ... گویند فصل الکاف
الفارسی عذر لب نا ... فصل اللام عاقل خردمند عامل
کارروا و سرزه که ... کنند عاطل درویش عدل داد و گواه
راست و ... جزو ... و بهر کار عدیل همتا عقال ... گویند

عبد الهیکل

و ... کیسه ... عقل اول مخلوق اول ... حکیم علیل بیمار
عمد ... عین الکمال چشم زخم فصل المیم عالم اوبت عالم
دانا علام شناسا عجم بفتح اول و سکون دوم نقطه و اعراب حروف
عجم غیر عرب و ... عقیم ... منفعت ... علم نفحیین
در ... علام ... عمیم تمام و در از فصل
النون عان ... عین الکمال عثمان نام خلیفه که صحابه در مدینه
او ... چند روز ... در ... شده و در ...
... عنق ... حین با جیم فارسی ... از طاقه و کلاه ...

شعر

... که ... پوشش ...
عرق ... عطش ... عدل ...
و ال ... مواضع ...
... که در کنار ...
عطشان تشنه عقد ... عکس ...
... در ... و در زور ...
و زور ... عمان نام ...
... عنان ...
که سوار ... عنوان اول ... عنوان ...
و موضوع منطق عنوان ... عمان ... عین ...
جز و ... در روز ... و درم و دینار ... و جا ...

معانی عین

وعهد و کزنیه وارث پیوسته ودست وتقلا عواق وا رکرا زروی [illegible]
برکار وزارک کسب از وفساد در پرستش مرحر و مطروشا است وا ول [illegible]
وفوری از موجود و تعالی عین الله حفظ الله خوشانه وقایم لیس لکم حمیش
برجاش ونه بنید بنات العین انک چشم عیان القوم اشراف الناس و
جمع که اغار در رلست عیون وعین الشمس چشمه است فصل الواو عدو و جمع
اعادی جمع الجمع اعضا جمع عضو بعضی از تن فصل الهاء عارضه
وقرشت و چوب بالای در و کاری کرنش لیرو ساری جبهه بفتح سرک عبره
بکسر و سکون دوم چیزی که از آن پند گیرند عبره بفتح لغت بود باب عتره
بکسر خویشان نوعی عجالد ریش خورد عجله لستنی زمان علوه و ماده
لوری ساده برکت غذاه تغذیه دوال علاقه بر زبان [illegible] زانه و برشاخ
وخاشاک که بر [illegible] عراوه بضم و تشدید [illegible] خورد عی اضف [illegible] اورد
عربه [illegible] ازار عرصه فضای خانه و زمین [illegible] عرفه و [illegible]
مرفند و گوشه [illegible] روز [illegible] در جاهلیت فام روز [illegible]
ابن رویه
هفته در بیت مذکور است [illegible] گفته اول [illegible] ولم [illegible] اول [illegible]
او جبار او [illegible] دبار [illegible] بنویش [illegible] او شبار اول نام روز [illegible] شنبه
وهمچنین تا شنبه که شیار است عزبه [illegible] عزه بضم دشواری عسله
صحوای عشوه فریب و رگ بان در [illegible] عصابه بند و دستار عصاره
افشارده و حکمت افشردن و آب [illegible] عصیه [illegible] و مرجم که علاوه [illegible]
ودر است [illegible] عصیله کامی عضله گوشت پاره که در بن حیوانات

[illegible]
موروش عطاله بکاری عقیفه [illegible] عقیقه موی کودک تازه زاد و
که در روز هفتم تولد بچه موی سر دان کنند عقده گره عقد [illegible]
گوشت با شد عقیله گرامی از هر چیز [illegible] وعقیله البحر در [illegible] عقیله
الحی رئیسهم علاوه سندان علاقه [illegible] صداق و [illegible] دوال [illegible]
و [illegible] علامه نسیار [illegible] علقه [illegible] عوده [illegible]
فصل الیا عبقی [illegible] که در فضا [illegible] عزی [illegible]
سعدی
جمع خاص از کفار عسلی [illegible] سعدی [illegible]
که تو را [illegible] باب الغین فصل
الالف غبرا زمین غنا [illegible] خور [illegible] غزا [illegible] سعدی
وقبات [illegible] غشا [illegible] دل غطا پرده [illegible]
غلوا [illegible] غمیصا [illegible] عمومی [illegible]
[illegible] ستاره الیت [illegible] دو ستاره [illegible]
[illegible] غمیصا [illegible]
و [illegible] غنا [illegible]
فضل [illegible] غوغا [illegible]
فصل الباغاف [illegible] وباوه [illegible]
[illegible] غنب [illegible] غنیعت [illegible]
او [illegible] از [illegible] غراب کلاغ سیاه [illegible] کلاغ [illegible]
غراب البین کلاغ [illegible] معروف است [illegible] ابقع است [illegible]

وغواب الپین با حاتم نکبر نام گویند از رباعی لکه و جمع میکرد نه ذوق بیار از رهای شامت
غب بضم انگور و دانه انگور و شیره ممزوج میکند با دو خوشه او را و بجشم آمدن انگور
دانه گویا زیرا فارسی غضب بمعنی رسن غضب معروف خشم غوب بفتح بلدی
چون دزد و عسس فرزانه عیب شب تاریک و تاریک نمای غیب و غلند
و حال آبادی توبت و نوبت و غیاب بمعنی دوم معروف است فصل التاء
غشت بضم اول و کسر دوم وارزانه حیوانات غلت غلط در حساب
و بسکون لام غلطیدن غوشت با واو فارسی و سکون شین برهنه مادرزاد
فصل الثاء غث لاغر و گوشت لاغر و اطلاقش بر اشیاء رده بمجازت
غرث گرسنه غوث فریاد و فریادرس غیث باران بهنگام فصل الجیم
غاریج نوزنبار و صبوحی شراب غنج بفتح با ناز با فارسی غنجاله غنج [illegible] است
غنج و غلیج زده مشکل کند غلغلیج و غلیج و غلملیج و غلفلیج خاریدن زیر بغل و
کف پای کسی و با لو بودن و حدغه گویند فصل الدال غد بفتح و عد بفتح گونان
فرزند [illegible] و دشمن را خواهند [illegible] غوشاد با واو فارسی جای کاروان و گوسفندان
و غلیه و غلیم در زمین [illegible] فصل الذال غار شکاف کوه و کباب [illegible]
[illegible] کمال اسمعیل [illegible] خواب [illegible] فلک [illegible]
[illegible] غنج [illegible] فراهم [illegible]
غم بضم [illegible] و [illegible] شکافتن [illegible] وار
[illegible] جمع [illegible] دست [illegible] کو [illegible]
فرزند [illegible] کاره در صورت [illegible] و دشنام که دهند و را گویند [illegible] را گویند

کمال اسمعیل

غر غار [illegible] حلقوم از جانب دهان غار خواب [illegible] و جواب [illegible] فرس سلطان و انچه
[illegible] غرغره کنند غربی [illegible] و خوش [illegible] بسیار و علم بسیار فضنفر [illegible]
حلقوم غلیظ غض [illegible] غنجار [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] و [illegible] گویند و در زبان که [illegible] ۹۱۰ [illegible] است [illegible]
شوند غور بفتح [illegible] و [illegible] نام [illegible] غیار [illegible] جام زر [illegible]
[illegible] و [illegible] مونث غیز [illegible] فصل
الزاء غز بضم [illegible] ترکان که در زمان سلطان سنجر [illegible] سلجوقی [illegible]
و ملک خراسان گرفتند فصل الزاء الفارسی غلیوار [illegible] علوچ [illegible]
فصل السین غس [illegible] درخت [illegible] غسق تاریکی [illegible] فصل الشین
غاوش [illegible] خوشه [illegible] انگور و خیار [illegible] غاش [illegible]
و [illegible] منصور [illegible] عذر [illegible]
[illegible] غاش غباش و غوش [illegible] عشم و [illegible]
بضم [illegible] غش بفتح [illegible] غوش [illegible] واو
چوب [illegible] غیش [illegible] فارسی [illegible] بسیار و [illegible] فصل الصاد
غوص [illegible] و شدن [illegible] اخراج مروارید و جانوری که از آن مروارید در
آید فصل الضاد غامض زمین مغاک و چیز پوشیده و مشکل
غرض [illegible] نشانه [illegible] و [illegible] و ملول شدن غیض مغاک
[illegible] غیض [illegible] فصل الطاء غاط زمین مغاک
و [illegible] غطیط [illegible] و غیره غلط معروف فصل الظاء غلظ

تاریخ تألیف مطلب

منصور

سبز غیظ غصه عظیم و کرب فصل الفا غطریف مهتر جوانمرد غلاف
پوشش شمشیر و شیشه و جز آن فصل القاف غسق تاریکی اول شب غبر
از شفق غبوق شراب شبانه غرقه غریق غرق شدن و غوق شده
غاق آنچه از بدن دور خیزاند چون آب رود و غلق ... شدن چنانکه
نواله رها شد و جسم پوشیدن غلاف موضعی در دست ... فروغ
نیز ... فصل الکاف غانول ... دوک
کمان و وتر غوشاک ... که ... کنند غنک
بوزن ... در گلو ... وفرا و غوک ... گویند ...
بکاف فارسی و با کاف تازی ظهیر ... بیش ... و ... بر ... بماند
چنانکه در جمع کردن ... غنلک ... بفتح ... در ...
... فصل اللام غربال
آنکه آرد و غیره بدان بیزند غزل ... موصوف و ...
موی غزال ... غزال آهو بره ... غسل
بفتح ستن و بضم موصوف ... غلغل ...
غلغلان و جرغان ... که معلوم نشود ... گویند
غلول طعامی که در گلو ... غول موصوف ... است
فصل المیم غارم ... بفتح ...
وقوع غم ... فصل النون
غارتیدن تاراج کردن ... حرف ... غارتیدن ...

ظهیر

خاقانی

دلسوز ... خاقانی ... غار ... و زیر ... غان ضعف ...
وزان آوردن ... غلبان ... و ...
و ... و ضعف و ... غشیلن ... خشم آلود ...
غشیدن ... در گلو ... غرغره ... روزن ... غربال
و ... غژاب غسلین ... ریم ... و آنچه از ... غلاف ... در
دوزخ غضبان خشمگین و ... تحقیق ... کنند غلبکن بفتح اول
و ... از چوب ... غلیون ... سیاه غبن ... غیر
فصل الواو غو ... میان ... سازند ... غاف بفتح

انوری

بای فارسی ... غار کوه ... انوری ...
... عقاب ... کوه ... روان
فصل الها غاشیه ... غارت و تاراج کنندگان ... غاشیه زین
پوش ... قیامت ... روز ... زرد ...
... دارد ... دم است غایبه ... و ...
... ساز کار غایبانه ... موصوف غاله ... غباره

کمال اسمعیل

بفتح و ضم چوب ... ضعف ... غنطه ...
... غنقره بفتح و ضم ... کمال اسمعیل ...
... غنوده ... بفتح ... غراوه
... عراده ... کاه ... غنجه ...
... غلا ... که زیر ... پوشند

غژ چیبا بفتح با جیم فارسی زادان و مخنث و قوی که در وی عیب میباشد غصّه طعام در گلو ماند
و امثال غشاوه پرده چشم غضبان و فرجی عرفی غضا مانند غفله
دل غافل غلطه غلفه لب کنج غمره گواژ و تحریک غمزه چشم
زدن یار و حرکت چشم غناده بضم [illegible] مطرب غنوده نیم خفته غوا
گمراهی و بیراه شدن و [illegible] غوش و غوطه در آب [illegible] غوره
بار انگور فارسی درخت [illegible] غوغشته کیاهی که [illegible] و شوخ
غوطه [illegible] در غنام [illegible] غمخش دارد غیاب [illegible] چاه و [illegible]
جای غیبت غیبه تکلف عوض غیر غیبه بفتح دوا [illegible]
و غیره [illegible] غیشه [illegible] که [illegible] و حوال و غیره [illegible]
و دولت [illegible] فصل الیا فارسی [illegible] غار [illegible]
[illegible] غالی [illegible] غچی با جیم فارسی [illegible] بفتح
[illegible] فصل الالف فارسی [illegible] فاحوا
فجا [illegible] کلاه فحشا [illegible] فحوا [illegible] عبارت
فدا [illegible] بفتح الالف [illegible] و [illegible]
گوی [illegible] شاه [illegible] فراخ [illegible]
[illegible]
[illegible] نظامی [illegible]
فاخره [illegible] فصل الیا
فاریاب [illegible]

فردوسی

نظامی

فرزوع [illegible] خلاف [illegible] فریب [illegible] شدن [illegible]
فراسیاب و فرا سیاب نام [illegible] و [illegible]
بعضی [illegible] که [illegible] سقف [illegible] چوب [illegible]
و دوری [illegible] فصل التا فتاق [illegible] و غیره فخت بفتح [illegible]
فرات [illegible] آب [illegible] رود کوفه فراخ دست جوانمرد فرت
[illegible] که در دشکم [illegible] فرتوت
[illegible] سال خورده و خرف فرتوت بسیار فرو داشتن [illegible]
[illegible] مجمر چون [illegible] بجا نبود [illegible] رسید [illegible]
[illegible] فرهست بفتح اول و سوم [illegible] فهرست [illegible]
[illegible] فصل الجیم فالیج [illegible] فالوده
[illegible] فالوده فج راه فراخ فج [illegible] فرج بفتح اول و سکون
دوم [illegible] که میان دو [illegible]
فرنج [illegible] پر [illegible] دهان و [illegible] فرادف [illegible]
درخت میوه فلج بفتح اول و سکون دوم قفل [illegible] روزه
فصل الجیم الفارسی فرنج [illegible] فرغانج بفتح [illegible]
کاو خورده [illegible] فصل الحا فرسخ [illegible]
و حاکم فلاح رستگاری [illegible] فسیخ [illegible] فصل الخا
فرخ [illegible] فرسنگ فخ [illegible] طعام [illegible]
فصل الدال فارسی [illegible]
بفتح [illegible] فرزند [illegible]

مجمر

ج

فالوده

هرزوع

سبزه که در آب روید فرسود کهنه و زرد فرصاد توت فرغند عشقه
فرقد یکی از دو ستاره که در بنات النعش صغری و دو برادر فرند
جوهر تیغ فرهنجه و فرهام کنجد و کار زرد خوبرای و لیسه بود فرهاد نام کوه‌کن
معروف فره مثل خدا و فره و شکوه فرید بفتح بی همتا فهد یوز و صید
کردن فیش فیل بفتح جانور و زاکشیدن و فایده بهره و اثر است و بوی
آب و خزان در راه کم شنوده فصل الذال فالوذ و فالوذه معروف بالوده
فلذ پاره جگر و پاره شرف فولاد آهن نیکو فصل الراء فاتر سست و
فاجر بدکار و دروغگوی فخر بمعنی نازیدن و افزون آمدن از کسی
فخور بسیار فخر کننده فجار جمع فاجر بدکار فرخار بفتح نام شهری بچین
و شهری فرغر بفتح ... و آبکند گذرگاه فرفر بفتح ... خوردن
و نوشیدن و آواز فرفور ... ان ... کیاهیست خوشبو و
باد گیرند فزار و ... فسار ... فشار فشردن و ... معروف
است فطیر ... فغفور پادشاه چین هر کس فکار افکار
ازرده فقیر ... حد ... فراغت ... فیا ... فیر
... فصل الزاء المعجمه فاپز ... و فیروز ...
فالیز فاز ... و ... و ... و ...
فراویز ... زاری ... در ... و دامن ... جامه
دو ... فرنک کیاهیست خوشبو ... فلز
... فلن ... فصل
الزاء الفارسیه فاژ ... فصل السین فردوس بهشت ... فردوس

فرفوریوس نام حکیمی از حکمای اسکندر فرناس بفتح نادان و خواب آلود و
جبرقهوس ... فلقوس پادشاه روم و زبان رومی اسکندر کویند
فصل الشین فاحش از حد گذشته فرخاش بفتح جنگ فراش گستر
گسترنده فراش بفتح ... و ... فرولیش بفتح ... فارسی کاهی و
فروتن و غلط ... فرلش بفتح ... فارسی ... و ... و ... معروف
است فصل الصاد فحص بفتح بحث فرفیص ... و ... دارند
تو ... هر کس در مجلس ... فرفص بفتح ... و ... چشم ... کار و ... و کند
هر چیزی و ... جا ... فصل الضاد فیض آب رونده و روان ... ونعره
و ... شدن ... و ... شدن چیزی و ... است که ما عقده غمض و فرض
بمعنی عطا و ... فیاض جو ... دو چشم کر آب بر انداز فصل الطاء
فرط بفتح ... و ... و ... شدن و تقصیر کردن فسطاط
... و شهر جامع و شهری در ولایت مصر فصل الظاء فظ درشت خوی
فیظ خود ... فصل العین فجع بر بردا ... و مصیبت ... و ...
... فرد الشجاع ... فرع شاخ درخت و موی سر ... فرع
و پناه گرفتن و ... فصل ربیع ... عباسی ... در کار کلاسمعیل
و ... کتابت ... کتاب ... خلق و ... کدام
فصل ربیع ... فصل ربیع فقاع ... و ... آب
از ... فصل الغین فراغ و فارغ ... و سرور ...
سرود ... فلخ ... فروغ روشنی فغ
بتم ... و ... و ... و ...
... فصل الفاء ... فلسف

دوستدار حکمت و مرکبست از فیلا و سوف و جمعش فلاسفه فصل القاف
فاتق در لغت جامعیت ماه رمضان گفته‌اند فتوا کردن [illegible] فند و [illegible]
صبح و فراخی لغوال فرق بفتح [illegible] و بضم و [illegible] محمد و مکر [illegible] سفید [illegible]
[illegible] از حریر فرزدق [illegible] همراه [illegible] فرزند [illegible] شاعر مشهور [illegible]
[illegible] فلق شکافتن [illegible] فوق بضم سوفار تیر و بفتح بالا فلیق [illegible] فیلاق [illegible]
فیلق [illegible] فصل الکاف فارة المسك نافه فتراك عنان فدك
نام باغی که تعلق باهل بیت علیهم السلام داشت و بعضی [illegible] علیهم [illegible]
کرد فذلك جمع عدد [illegible] اصطلاح حساب فرشتوك [illegible] و
[illegible] عطاف [illegible] فغاك [illegible] فلك بضم اول و سکون [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] فلك [illegible]
فیلك [illegible] فصل الکاف الفارسی فرهنگ دانش و ادب
و [illegible] فصل اللام فال استخاره و بخت [illegible] فتال [illegible]
و [illegible] فحل بضم [illegible] فحل [illegible]
[illegible] فیل [illegible] فصل [illegible]
فصیل [illegible] فضل [illegible]
[illegible] و فصیل بفتح قطع [illegible] فصل المیم فام [illegible]
[illegible] فخم [illegible]
تا میوه [illegible] فحام بفتح [illegible] فرم بفتح [illegible] فصل
النون فتان [illegible] فراخ آستین [illegible]
فرزان بفتح [illegible] فرزین شاه شطرنج فرعون لقب سلاطین [illegible]
فرفیون صمغ [illegible] فریدون [illegible]

بهنگام

مصرعی است که شاهد آورده

بهنگام [illegible] فروردین [illegible] ریح الدبور فروتن معروف سعدی
فروتن بود هوشمند [illegible] نهد شاخ پر میوه سر بر زمین فروزان بضم [illegible]
فروماندن [illegible] فرهلیدن [illegible] فسان [illegible]
تیغ [illegible] فسان [illegible]
[illegible] فسانه [illegible] کمال اسمعیل [illegible]
[illegible] فسردن [illegible]
و [illegible] فسون بضم [illegible]
و فسوس [illegible] فشردن [illegible] فغستان [illegible]
و [illegible] شاه [illegible] خویش [illegible]
خویش فلاخان [illegible]
بلخ و کلاسنگ [illegible] فروردین [illegible]
[illegible] روز [illegible]
گویند [illegible] فصل الواو فراخ رو [illegible]
[illegible] فصل الهاء فاشره [illegible] فاغره نوعی
از عطر [illegible] فاغیه [illegible]
که هنگام [illegible]
[illegible] فرغره [illegible]
کاغذ [illegible]
[illegible] فرهنگ [illegible]
آتش [illegible]

سعدی

کمال اسمعیل

فردوسی

فش و بعضی ولای فارسی زشت و بمعنی بلبلاب امده فرزه بوزن رزه علیه ورثت و عالی کرکن
فلله بضم و فتح [illegible] نور [illegible] و ایلا غوز بر گویند لعط اخیر عالیا کرنبش فواره
بعضی و تشدید محاب خوش [illegible] فرقه ار جواهر معروفست هر یادلو سطار در از کرکس
روی [illegible] فصل الیا فدائی کیمه کرد [illegible] عجب [illegible]
حیات لازم [illegible] رغبت بجا برو اگراه سعدی فدائی [illegible] مقصود جنک
اگر [illegible] تیغ بار نرو نرنک فرنی بعضی ما یار فارسی [illegible] باب القاف
فصل الالف قرا کمر غش قسطا بیر لوقا حکیم صاحب کتاب [illegible] نام
تصنیف کرده بعضی در حکام [illegible] فطا مرغی که اتراک خوارک گویند
قلما بمعنی فلاح قلیمیا و مرکب [illegible] جز زر و سیم باز [illegible] ساعد بخت
که همیشه در تابش سوزد فصل الباء قرب بمعنی نام موضعی قلاب و قلابه
بضم [illegible] وبفتح [illegible] که در ربا سره زند قلب سیتاره معروف
و در تبع سلمان ماه ارقلب عقرب [illegible] قصب بمعنی [illegible] و جامه کتان و قز
و تکلوی [illegible] مشهور فصل الجیم التا فتح و ثمار [illegible]
فصل الجیم الفارسی فج بضم کوسفند [illegible] دار [illegible] که از ترک [illegible] گویند
قلیج بضم اب و [illegible] که سر تا پای [illegible] جدا بود و قاب [illegible]
[illegible] گویند فصل الحا قرح بضم نام دیو و قوس و [illegible] فصل الدال
قادر در خلوت شعار [illegible] قباد بضم نام پدر نوشیروان [illegible] و کار زرون
قراغند و قزاکند [illegible] بعضی جامه کار از ابریشم خام بافند که [illegible] گویند در حشو آن
نهند و جیبه [illegible] و [illegible] که [illegible] قند [illegible] ارند
قند معروف [illegible] گویند فصل الراء قار نام دارو [illegible] سعد

سعدی

سلمان

مقصود از قلب عقرب معکوس کردن بازگونه کلمه عقرب که برقع باشد یعنی روی [illegible] نمودن

ام مستعملست [illegible] معام [illegible] برف [illegible] انوری [illegible] دایم سفید از تک
حرت [illegible] روی [illegible] سیاه از خاک [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] قراسنقر سعار سیاه رنگ قطمیر بوزن [illegible] گرد [illegible] و در
[illegible] و در روز [illegible] اصحاب کهف قمار [illegible] که عود قماری بدان
[illegible] منسوبست قمر [illegible] چارم تا شب [illegible] کوند قند [illegible]
[illegible] و در مسالک و [illegible] از [illegible] کویند که [illegible]
تاج [illegible] روم [illegible] بوستان [illegible] از قند [illegible]
سیاه و [illegible] سیاه که [illegible] قصوی [illegible] و [illegible]
محیط قلاوز و قلاوور بعضی [illegible] پیش لشکر روند
در [illegible] طایفه را [illegible] معجمه مستعملست و [illegible]
فصل الزا قنداز بضم نام ولایتیست [illegible] و [illegible] سلاطین بود
قاز [illegible] مشهور قلو [illegible] قایم انداز
[illegible] قایم [illegible] طلاق کنند قز [illegible]
[illegible] ابریشم [illegible] سفید قز [illegible] قلاوز
[illegible] فصل السین قابوس نام پادشاه [illegible]
و [illegible] قاس [illegible] ملکه محبوس الس
قربوس [illegible] قاس [illegible] قسیس
[illegible] دانشمند ترسایان و علم [illegible] قفس و قفص و [illegible]
معروف قفنس و ققنوس مرغیست [illegible] خوش [illegible] و [illegible]
[illegible] قلیدس [illegible] قلیدس

انوری

السریع

تاج المآثر

هشیار قیس بفتح نام مجنون فصل الشین قاضی اوش منحنی گرکه
کرکه کوری و بفتح طلب احسان کننده است قلاش مجرد از کاینات و بی نام و
ننگ قلماش بیهده و یاوه قماش بضم خنور ریزه متاع خانه فصل الصاد
قرص بضم نان و غیره قفص کج قنبص نگار فصل الضاد قرض وام
فصل الطا قبط اهل مصر که را قبطی گویند فرط بکسر گوشوار قطط
موی جعد قماط خرقه که در آن کودک پیچند قرطنه است فصل العین قاع
زمین هموار نرم قناع بکسر طبق هدیه و ملافه بزرگ وطبقی که بروی طعام پوشند
فصل الغین قلیه مرغ طعامیست فصل الفا قاف کوهی در ارجوزه
نهجی در عجایب البلدان مذکور است که کوهیست محیط بر ربع مسکون است و پانصد
فرسخ بلندی آن و در میان است قرقف بفتح هر دو قاف و بضم هر دو آمده کتاب
رساله و ولیمه کتابست قطف خوشه [illegible] و میوه رسیده فصل القاف
قاق موی دراز و احمق و کم گوشت خشک و دوم و سوم عطف است [illegible] دراز
قنق چار ارش قبچاق صحرای معروف و طایفه از ترکان [illegible] نواحی قیلاق
ترکستان [illegible] خواجو [illegible] هوای ملک دل بند ز نیسان کرم شد
خیمه بر چشم زنند یلاق و قشلاقش بهر قنق ترک و محصلان که [illegible] در سایه
وعلوفه طلبند فصل اللام قابول بوزن [illegible] مخارجه حارت قلقل
بضم هر دو قاف [illegible] رفیع و ظریف [illegible] که از [illegible] بیرون آید
قنطال قنطار [illegible] و توابع قیفال [illegible] مشهور که [illegible]
چی فصد کنند انوری [illegible] دل [illegible]
در قیفال قیل نام صحرای معین فصل المیم قادم از سفر باز آمده و

قوم

کوه بالان قاقم نوعی از پوستین و پلاس نیز گویند قایم استاده و تراز وی
درست و دسته تیغ و نام آهنی که چشمیس [illegible] قدم بفتح پیش قدم
همیشه قرن صد و دریای قلزم حلیم سنائی در قلزم اگر [illegible] همت
[illegible] قسیم بکسر بهره و بفتح سوگند قسیم خوبروی و تغار
[illegible] قضیم [illegible] و پوست [illegible] حریر [illegible] قلزم نام
شهری [illegible] وجاه [illegible] فارسیان از افرزم [illegible]
قم بضم [illegible] و نیز شهری قمقم [illegible] فصل النون قاران [illegible]
[illegible] قارون [illegible] مشهور قانون [illegible] و قاعده و نام کتاب [illegible]
ابو علی و ساز معروف قپان با ما [illegible] نزرک قران [illegible]
دو ستاره و [illegible] در [illegible] قران [illegible] متولد [illegible]
[illegible] قطبان [illegible] و [illegible] قربان [illegible]
و [illegible] گویند قربان [illegible] نام [illegible] [illegible] قربان [illegible]
قربان [illegible] قسطنطین بضم شهریست
کناره [illegible] روم است و نام کتابیکه ابوالقاسم حکیم در احکام
[illegible] تصنیف نموده قطران داروی [illegible] قلوان
[illegible] قهرمان کارفرما قروان [illegible]
[illegible] گویند قرقان [illegible] فصل
الواو [illegible] قنو [illegible]
[illegible] فصل الها قاره [illegible] قاعده [illegible]
[illegible] قافله کاروان قامه بالای [illegible] قاه قاه بلند

خدان باو از بخت و بقره از فرو تر آید قبقبه بفتح معروف که از پیکان ریزند
و حلوائی که از عسل و دوشاب پزند قبیله حلاعه که از رنگ بر یابند و قره
روشن و این شکسته بزرگ که باندام کدو سازند قرابه بجا ده و بنوع مجازات
قطیفه جامه که بعد از خروج از حمام پوشند قلّه سر کوه و شکوه بزرگ و نوعی
از بکور و رنگ است که برز در زنند قلعه بفتح مرد و عاف از صفات حروف
تهجیست باصطلاح قراء قهقه بضم ساق سر قصره بفتح جلت جوهاوم ... حوال
جز سیت قوصره تمر کلاه جهوه معروف فصل الیاء الیم معروف
سعدی گرازاده بر زمین خفت و بستر کم بهر چه بر زمین بوس کس فروخته
سخ زنگ هرچه فوادیکه مبادی فارت فصل الکاف فصل
الالف کهن با صمغ درخت جوز خاصیت جمع کردن آتش در وکرد
وکاه را جذب کند و جون با خود دارند دفع یرقان کند و آنرا بجاده نیز گویند
کا بفتح و لند حجام کی از چوب زیر در کرا بفتح وائ فاری لیاری گر
اهلا مهندوز گویند کربلا معروف کرنا گوشه عود و طنبور و ماه کم و شیخ
لباب کلا کلمه ایست که بجهت رد کلام سابق استعمال کنند و شبیه
برخطا و بمعنی خطا هم هست کالا و کالاه نوعی کلیسا معبد ترسایان
کا بضم سایه که از زراف و زنار سر گویند و آستین زنو گوید فصل
الباء التازیه کاب نوشنده و خشک روز کا عب
نارسیان کب بفتح جواله دهان کرب اضطراب و اندوه کعب
قاب باکراست ارلسان سانر و شاه دانه که نمک از سیاند کوهنه
اب معروف کواب کوشاب دوشاب فصل الباء الفارسیه

ابا

رویهام

گرشاسب یکی از جدار رستم و نام پدر روهام طهماسب گشتاسب بضم پدر اسفندیار
کشکاب آش جو که بجهت بیماران پزند فصل التاء کاکانت شهریست در ماوراء النهر
کاست کم شد و کوکول کاشت روی گردانیدن و در رحب کول کتب
کنت بفتح کس حیلت و هیچ نیرو گویند دیش و بنوط بکیت کبست بتحجیس حنظل
و شامه نیز گفت بفتح تخت بیان بافته بر لسان وغیره و بکسر معنی که برا لگد
بضم و کسر دال بدرست و بنوط شیر و وجب است کرفت کمر این هم خود را
از دلش و بجارت آمده از دل کفت بکسر دوش و بنوط کنعام بحر کفت
کنیت بفتح زیم داری و هیار کلات قلعه بادی که بر بلندی بر جواه اکو جواه جواب
کمیت بضم شراب سرخ که بسیاری زنند و اسب سرخ که آن در دم سیاه داشته
باشم شاعری از عرب گشنشت بضم اول و کسر دوم و سکون ثالث و بضمتین
هم کعبه ای سعید بودن و لنس معروف است کیمخت بفتح و بنوط هم ... از
گویند فصل الثاء کرافث بضم کندنه کیومرث اول پادشاهان عجم
ورزیدان لوم فصل الجیم التازیه کاج معروف و بمعنی کاش نیز آمده بفتح
بفتح معوج وانیز سرکج کرده است کج گشته کنج بفتح گوشه از حمال کنج بفتح تعجیس زهر
و بعنا بوجه اسکلوج باد اودار زمان ریزه کنج بضم گوشه اخانه و هر عاره کنج
کنج هیچ گوشه و کنگ هیچ رسکی لابه بورت پوشاند حلوائی که از الاد جو پزند
قی لیخ زهر معروف و لوم نیز سوسن فصل الجیم الفارسیه کاکلیچ رنگ
کوهکت باکر کالوچ نیز گویند کاج بیان سر که از بار گفتار و بریف نیز گویند
و کالوچ کبوتر را هم گویند کنج بیکاره و بدراه فصل الخاء کاخ کوشک و خانه
بام و روزن کخ و بضمتین نراید و بضم اول و کسر دوم خبر و سلم شرائد بروع زنند

معروف شیر ارغش کو بند کنج بضم صورت محبت اطفال ان زرشخ کلوخ معروف کرخ
محملہ ذغبدا کی نخ بفتحین رحل کی روی نرنب زند فصل الدال کا سیاہ ود
رودی معروف کافل بکاف و بکافہ کنیاد جامہ کہنہ پارہ پارہ کی بضم ری
زرعب زہرہ کشاد فتح وترا کمان جد گون ورہا گون ظہر حشم رہ
ہیں کہ بابت شہ بدوخت ورید نوعی از عجبت ارکساہ جید کلند گوہر زمرا ل
دلو از درمی کنند کوہ اسد کو ہست کہ اشل ارب ورزد و ہیر از دوشیند
کھید حراف خوا است و محصار نیز و کھید بضم کوہ نشین از زہاد و حلاج
فصل الراء کا خی بر فان کا ر زا بر خنک کا شرغی ہرات در رسان
کو کت شی کار نو رہا بفتح روش بدی و نہوکا شوہر کو ند کا سی کرنام
مطریا کہ قول مجمع اوست کا شمر و کسمیر بزرسیت مشہور جس جر کامکا
ارشاد وقالب عود رسماع وطنبور سکاری کہ ہمہ کردی کا لو نہ حلہ دلم گرا رکل
گیر بفتحین نہالہ کہ بدان ریش سازند و بعو با ابحیف ہی کبوتر بفتح گر ہیت
نامی خوار دورشت ہراب رود و رود مخفف بود کہ بود بکسر یا عیال ورزر رو
ویار دار کحل الجواہر سرمہ کہ مروارید و غیرہ دراب دجلہ کی اکی بفتح
کلاغ کو دار بکسر قول نیک دید بدید ہی کی کیا بفتح ولا کی کی بضم کار
بعد شکار کسو بضم صرف کون جرس کو کنار علاف حسحا س ولم سوم کو
کو بی بفتح زمین شوب وباب کنار بکسر کا باع ورکیا فصل الراء
التازی کا رسازا کہ کا زہر ساز دکی بی بفتح و ضم کنج خانہ و حرف
کارو سایر جوارح طیور را در آن دارند تا بر زرد و زرد و زرد و فراہ مطلا
انک کہ دستہا از زیر بابہا بنہد یادست و پابند کفلین بفتح کفک فصل

الزاء

الزاء الفارسیہ کا ژلحول کی بضم ہیچ در زمین فصل السین کا بوس عمد الحنہ
کاسہ لیس صاحب شرہ غطم کالوس مونیخرہ و اب کہ پوست بیرون اوسعند
ہر کنوس بضم او او فارسی ہیچ ہندرست و خوراک ملوف ہیں کبیس آن
کو در راہ شتر اطعمار کنند و اولیس کو بند کی باس بکسر قوس کم ہیں کہ از لیلان
یافند و موفس کس بضم و فتح ہوی کی فس روبندہ کہ از شرار سایر بد
کی کس بفتح مرغ مردار خوار بعربی کرکس کی باس بکسر مستراحی کہ رہ ام
خس ہا شہ و ساحر خانہ و کلیتاس نیز کو یند کسیس دار وی کہ جو ہر طاہر سازد
کاس کجول اکی دلان دارند گوس طاہر زرک و پہلو ہم زرد دو کبر
و زبان و بشارت فصل الشین کا شی از ترابی مزورحش یعنی و بعربی حرث
کو یند رش کمش بکسر و فتح حشن از جنس بزرگ لیش رہانہ گن ش بفتح علم
کوف کن الش بفتح در خور د کش بفتح نعات و دت بادب بر بہی کاہ
نہادن وکام شہری از ترکستان کرار نو رہا مقبع روس شدی و ہیں بفتح جوش آمد
کمان سعیاب کہا جو سرو در من روز کار از دست داد ہم بہ بند کہ تو استادہ است
بر کش ار کش بکسر ترکیب از کاف رابطہ مکسور بمال و سین کہ ضمیر غایب است
و ساکن بہیچ کرا و را و کہ و بمعنی مرہم تعلق بود و ہمچا حدگو کش گف بعربی دوقت
یا کرا و رکیف کشاکش کشیدن ہر سو کشیدن از دو طرف کشش جاذبہ
یا بلا و اشارت وراہ رفتن بسیار و دور رود دراز رفتن کش ہو مکش کشیدن
و کہ مبین و کرا عادہ کون کفل تیغ ش با واو فارسی و بای فارسی قطعہ رود و زرد
دور کہ برکنوا سب سلاطین اندر کنش بضم اول وکسر سوم غنبہ زدہ زر
و نہالہ خندہ و غنچہ نیز کو یند کین سیاوش نام نوعی فصل العین
کی اع باحہ کو شغندہ و غیرہ فصل الغین کاغ او از خیابانین فرو مالس

کن نغ بضم کریز و کریختن کنغ بضم کیاهیست که بدان اشتر را فربه کنند اشترغار هم کویند کناغ بضم تارهای ابریشم که بدان بیاویزند با قند و کرم ابریشم و نیز تار

منصور
عنکبوت منصور هدو زهمیش همیشه کوهر فشانست بندگی تو در کوه هم کرم کنغ

کنغ و کنغ بوزنست شیج جنگ جنم فصل الفا کف و کشف هر دو بضم شوحه کشف بعضی سنگ‌ها کفف بزبان حبه وطلب و جزو و تری کوف بوم و شانه حماک

فصل القاف کوهی چاق کوهیست در حدود دارابجرد کوه مدرسش

فصل الکاف التازی کابلک و کابوک لانه کبوتر و شیان که کار سازند

بزمهایست دراز کون و نیز خفک و چوبینه را کویند کالک موم و مکوم حشم که نوط

لیسان اجبی را کویند و کجک و کلک معروف هست کاوالک میان آن کلک

چرند معروف کوک زمهایست فنج و برنگ که تر کان او عقد کویند کنجک

سنبه که سپاه ایشان لشکر کنند کچک با جیم فارسی جانوریست که مشک دروی کویند کی آنک

بضم رخنه است سپاه و سفیدی کنار آب سپید و دوم رزه که کرک بضم کم و فتح ۲ ام

شر موکل علوفه نیست و در فن خورد کلبسان فلک بسر طارو لسر و اقع

دو ستاره هم و سوم بدین اسیاری کنک بهو کلک بکسر اول و سکون دوم و فتح لعجان

ظهیر
ایشان کمان فلک زه و قوس کنک بهیج دردشکم کنجک بضم اول و فتح سوم حرز که

پیرامن سرو را در ملک و تو باوه را کویند و نیز اطراف نیست کوک کاه و بالحا هسته

سوم است ظهیر نخف نخت حسودت چنانچه بلندی زمانه روزروشن کوک و کوکنار

در کیک جانور خورد سیاه رنده معروف که کوچک جبار لنقه که هیچ روز جم دارد بدانکه

بر غوث کیک بکسر اول و فتح دوم سوم شوی کنمالک در اثبت فصل الکاف

التازی کذلک جودکه بدان کار زارد حامه کویند کرد بلک معتمل اند و ماند اورده

کرنک بضم اول و فتح دوم اکرال رنک بن کلنک شک نصم فلاعر کنار ا

رصم نمحه ولایت و مرمان کوهک بضم و فتح رحیتن فصل اللام کابل ابر رس سار از

خراسان و هند و نیز کاول هم کویند کاچال با سوم فارسی الات خانه کتل بضم حنیب

و تند و گریوه کچل شک که حابل و ارها لیرچه اد ساء بلند که سطح صحاب شده

نیز بغوس لوسی بر کو سفند بکار برند و موم و مرید اند کسیل بضم ربع کون و

ظهیر
بسیار کو کون کعب غزال خبر از شکر است و بعض بیرا به تیز اید ظهر

سنانه وار گلد کونی است که شاخ ابودلو هید کعب غزال و کعب الغزال

نام حلوئیست و اسقاط لام اسمای کرده کغال بعضی برج و طلای که بد آن شیعه را

چارجامه کنند که رنجسس کل نفح کمجه رش مون آمیرم و نیز کرکویند و بعضی

ام کنجال بضم نم کرده روغن گرفته باشند و نیز کنحاله کویند کو تغال دزد اول

و بر لفظ هند است که فارسی اسنای است کنند کول بعضی تو تیغ کار بوست و لغز

اقبال نامه
بسا لخورده بسیار د و ظلم کهنه اقبال نامه سخن کول حم اوار ایدت کرهکام بسیار کار اند

کیل کمر ابرو بند فصل المیم کام و ان که بعد چک کویند کیم بضم کرستول

است و نیز کیمن و کرم هم کویند کم بضم نقصا و ترک و نیک و اخر و نیز بمعنی

خیز است و بضم اسان و بکاف فارسی و ضم ناز کم کم بضم اول تشنه در وقت

انوری
زدن و غیره و بر او ارکیسه ربزد کم بحث نه کمان رستم قوس و قزح انوری

آنجا که در زه ارد و دست تکمان بحسن ابراز حسد بر دوزه بر کمان رستم کرد

کیا هست خوش بوی مانند اسد فصل النون کانن و کاوین هم زنان کاستن

ضعف سن و کم شدن مقابل کاشتن بر گشتن و زرعت کون کان معدن

کانون آسیلم که منقل انر و کیسه که موم اورا کرم دار و بعض اصول کنند

نام بعض از بهار روی کیان را ندی بزرک که یک هم دارد و

گویند و بعربی قسطاس گویند کچین بفتح هر دو کاف و جیم و برادر دو روح کس است شیدن
تباه شدن کار و پریشان شدن کار کلین از جوب مشهور هندیست
گویند بچه او چندگاه در شکم مادر بماند و بعد از شکم مادر بیرون کند بخود ماده گوشت
نام یافته یکبار خود بساید در هر جمله بکر بر دمیدش اگر گرگ نیز بچه خود دو نوبت بیارد
و زبان خشن دارد و بیمار سوهان و چون بچه اش بلیسد اعضای او مجروح
شود کرمان شهری معروف که بهرام گور کی ... کلاه از قوت
از ... گاه گره سر گویند و بعربی عاقر حات کسیختن گسستن کشا
خیمه و دام و امثال کشکین بفتح نانی که از باقلی و نخود و گندم و غیره سازند
کلبتین فارسی است گوهان و گوهر گوهان شتر و گاو و گوسپندان
بیش از آن ... قلندر الفقیری و حالا مر کو مسافری را گویند کیان بفتح اشیا
بزرگ در روز کار خود و بضم جیم زر دکین عداوت و مکر است ...
کیوان زحل فصل الواو کالیو نادان است و سرگشته و ذنوب کنو
مرغی که آنرا سنگخوار گویند کیو ... کهلون مار گویند کیخسرو
ازشاه مشهور است و فارا و در شهر ... فصل الهاء کاسلیه داروی
گوشت عطاران و آنرا ... گویند کار ... عنکبوت کاسکینه
مرغیست سبز رنگ سرخ بچه مانند ... و او بزرگ و
کلاتره نیز گویند کاغنه مرغیست که شب پرواز کند و آواز ... گو
کالفته حواله کامه خورش و لبسد از گویند نوع از حلوا ... و دیوانه
رو در شهرها ... و سرم و حیوان او ... بسرخ شود
کن صاحب و کرباوه جام کشاد نامه فرمان سلطان کژه بفتحتین گوشت

کار هر زکات او نحو و از ملازه و بتازی امامت گویند کلیته بضم خوب کلمینه
بضم حلوا و حلوا و غیره کلو تر بضم حلقه دام و خرکلی دو سره کماش بفتح الکاف فارسی
چادر کرباس که کمان ... امتحان در زمین فرو برند کمان گروهه و کمان گروهه و کمانه
مهره کمان که بدان قروهه انداز ند و آنرا کمان قروهه نیز گویند کنانه بفتح امنه کنجد
هندوستان کنده بفتح خندق و بضم چوبی که بر پای محبوسان نهند حفظ او و قصابان
بر دارند و غول بیابان کنش بفتح نشستن دواب کنیسه معبد یهودان کنرابی گواره
بضم و فتح ستار از نبور عسل و کاسه از گل بچه گوانژه بضم و فتح طعنه فرمان سخن
و مضمون مزاح و طعنه زن گوره بضم ... سیلاب و زمین که سیلاب آنرا کنده باشد گوزه
با کاف فارسی غوره زمین کوشیدن است و رده نیز ... کوفش زده و فراهم آورده از
گوشت و غیره گوکلیم بفتح ... است ... گویند کهره بضم فارسی ... است
گوهر و کف ... بسیار و ... کیسه ... بر دوکت ... کیوه کفر
رلیسا فصل الیاء کاخ مشتری برج قوس و حوت و آنرا ... کاسموی
... کود از حوت ... گویند کامینی ... کافی ربی
... گویند کی ای بفتح ولیسد حجام کی دعوی ... کان ... لوح
خوراک کرکری بضم ... نام خروف ... کسیتی بضم
زنار ... گشاو نیز ... کشتی ... رود
و کشتی بضم ... سعدی ... و کوی دلاور شود ... خور
کلاه دخانی فلک و از ساه کلاه سایکی ... طلاق کنند
تاج ماز همه زمین کلاه سایکی ... خراسان ... کلی
اول و چهارم فارسی ... کلی طالعه ... باب الکاف
الفارسیه ... بفتح یکم و لیسد دوم ... گویند

تاج الملوک

وسخن که با او بریان کنند کذا فی [illegible] کنج خضرا لقبی که پرویز نهاده بود کو نیا
بضم [illegible] که خطوط [illegible] کشند و معماران دانند [illegible] نباید
عرفی تو نوح [illegible] ساز [illegible] سحاب کیا [illegible] محفوظ ده
وکیا [illegible] ع [illegible] بخورم و خورم کوه کیا
فصل الباء کران رکاب [illegible] زمین سفید و
سوخته [illegible] کویند [illegible] کوب
جوبت [illegible] ساق که از [illegible] شلب [illegible] خلش
[illegible] فصل التاء کنشت [illegible] تاج [illegible]
تاج تو [illegible] سحاب [illegible] خورشید [illegible] کفت [illegible]
وکفار فصل الجیم التازیه کنج بضم اول وکسر دوم [illegible]
کنج بضم [illegible] فصل الجیم
الفارسیه کنج [illegible] کنج [illegible] فصل الدال [illegible]
میراث رسید اقبال نامه هندوستان [illegible]
کی [illegible] بضم اول و
دوم [illegible]
کو کنج [illegible]
اغنام [illegible]
نورده عالم کو فصل الراء [illegible] صورت [illegible]
سیم [illegible] کلاه [illegible] خود و خوی
[illegible] مشهور
[illegible]

عرفی
تاج المآثر
اقبال نامه

مرغ و [illegible] کویند [illegible] چاره [illegible] کنجی [illegible] کو شد
[illegible] محافظت کن شاه [illegible] سلیح [illegible]
کوشند فصل الزاء [illegible] و [illegible]
[illegible] شیخ سعدی [illegible]
کی [illegible] بضم اول وکسر سیوم [illegible] بضم [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] فصل السین کاوس [illegible] کاوس
[illegible] کنج [illegible]
[illegible] فصل الشین [illegible] بفتح [illegible] بضم [illegible]
کش بفتح [illegible] بضم [illegible] فصل
العین [illegible] فصل الکاف کاف [illegible] شکاف کذاف بضم [illegible]
[illegible] کشف [illegible] فارسی وکتف [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] فصل الکاف الفارسیه کن [illegible]
کاو شنک [illegible] کلبا [illegible] فارسی [illegible]
کلک بضم [illegible] کلک بفتح [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] المقدس [illegible] فصل اللام کال
[illegible] فصل المیم کام [illegible] کاو [illegible]
[illegible] بضم [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] بضم [illegible] شاه [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
فصل النون کاو [illegible]

فردوسی
سعدی
فردوسی

کوائیدن میان کون کدمان یعنی زر سیاه بارعیث وجمع کون کنزمان
بعضی اسلان کونزن یعنی تاج مرصع کوفته زردن لاف زدن کرکان ولاف
کن کن ورکین حیوانی که چوب در شهرهام هوا اندازند کروکان مرهون قوی
کره پیاده مزن توزن وبنا وضیره که عمود دارند بر کشتن بضم فجار و بفتح
ووسیع کلان بزرگ کلان درخت کلخن آتشدان گرمابه کلکون
سرخ وآب سرخ کن بکسر وکین ضعف ولایح سود هرگاه ترکیب یابد معنی
جمع شر ملکین واندوهگین کواران بضم ورم وحیز کربونت زن صایغ کند
کوائیدن بضم وفتح بالیدن هرچیز کوان یعنی پهلوانان کوهرخان
ارشه هین کوه دین کلیم کوزن یعنی کاو کوهی گله چیم از تریاک رها است
واقی تریاک دست ومشک داده او از جنس کوزن ... آهو کون ضعف و
کونه ورنک کیاخن رید وامثی کار کورت فصل الواو کوزنح
پهلوان ومغاک کمو وکسر بام سرکودرز که نحور والعلا معنی سرد کوه از
ترکستان بارست اوز فصل الها کاز کلاه سیاه وکمیکاه او کرده
بکسران غرنک کرده بضم ماری بزرگ مرزرک که جمعی از مردم کوه هم
فلوه وفروه کوهه بندها وکمرهان کرهی که از دوان ابرام زمک گمود وغیره
کزیوه بفتح وکرد کف نمدکان ... بالا رحکوه وبرامده کلفی
وکلکونه کونه سرخی که زنان بر روی مالند وبالافانه کویند کلکینه بضم
جامه محکم کله باکاف ... کونه کنج سوخته ... روز ...
نوش کورشکا ونشکف ... کوزه قوزه ... کونه رنگ ونوع وطرتی
کوینده زمان وقاول شاهنامه اکر شاه فرمان چه کوینده را که کمتاد از
بند کوینده سه افصل الیا کرامی عزیز کن ... بضم زرکته دلیر وتحردی

عراقی

فردوسی

کدنای

کدنای بکسر کاف سرخ وچوبها یا در کریت کوه کدان دهند تا بیاری کیاه سال روند
کری بکسر یعنی دولم ازلسیان وماهیا بزرگ ظاهر جمع کرد وکلمه ظلم وانصاف در عهد تو
کرکری ورتخند کوهی نزای نکوکار ونزنند وقال وفصیح کیتی روزکار
وعالم باب اللام فصل الالف لابولا توبرتو ... لالا غلام و
درخشت وبضعف لولو لحالت بضم کفش لکا یعنی بحتیان وکل سرخ
فصل الباء لاب افتاب لوبیث کیلاف فسفه درد رخ جد وعمر جوابرا
نرکو بند فصل الباء الفارسی لهراسب نام ارشاهی فصل التاء لات نام
تعیف لت بفتح پاره لترکیان تغیرات کنایت ولت لت یعنی پاره پاره
وکوفتن عمود ولخت ملاف انسب بنجم لخت لخت یعنی سره وموزه وکفش و
یار افزار وچرم ورم ... کوبت ولت زدن وکرز وکوال لوت لوزرک
لهفت بضم لوت فصل الجیم التازی لج بفتح لکد وشن بغض لیلاج
نام معاصر مشهور لنج بضم نرور شنح دهانه لب وبفتح کسیدل حیزی ازجای
لنج یعنی سازکار فصل الجیم الفارسی لچ ولوچ بضم رنده مادرزاد
بنج یعنی رنح سیاه بعنی انکالغچ یعنی لب سطبر وبرکاله کوشت ولیرو
هسته درخشم لوچ احول فصل الخا لاخ زمین پرسنگ وبیابان ومقام
دیولخ قسمی از ... که درنهایت سرو بسی دارد دو نرم لب السیم طور حمع شود
ولوا حصر کویند فصل الدال لاد بنا نرم سوز نرم وبنای دیوار کاه سعد
تنز وبدام باسمان وسمه لس لطیف است در خلاف لاد وخلاف جام است که در
زیر جوش پوشند لاجورد لاژورد معروف لبید شاعر فصل الرا
لار شهریست لمت یعنی کاهل ولسیار خوار لر بضم قومی از مردم قهستان
وکام وتیعلم ورده کو شغد واب کند لزیو بفتح بزرگار وزرک وبو الشمند

تفلیس

کمال اسمعیل

لعل

فصل الزا لکار ریکار لیجار قلمدرات وبقوة لنگر گشتی لنکه معروف لنبر
طل از نکاره لعاب لیز زبن لونه وزم فصل السین لاس حنر از
ابریشم انوری ارچه قند در سیح لافنیس نام دلوی کو در نماز وطهارت و تو
چه لو گفت که عورت لافنیس بود تجربی نمودار است بنولو بس گل دهان و
خلخال که پای آرایند برسوار تو نمایند گسیند و فریب و وفوی ریح سعدی چو شعر سعدی
دستی بدان زیدن بوس که با فالبان چاره زرقست ولوس فصل الشین
لاش کم خوردوا اعتبار لوش لوس و تخر فصل الغین لغ بفتح موروحم
مرغ که صیاد بیش بنهد لوغ اشامیدن و دوشیدن فصل الفا لاف لاف
از حد سخن گفتن فصل الکاف لاک طغار گشک پاره پاره لنک
رضم علوا ویرخی که بدان چیزها رنگ کنند لک بفتح با وکور واحمق و بهد
لنبک نام شاعر که کم که بابهرام گور ملاقات نموده لوری که کمان ندا فی لوک
قسمی از شتر فصل الکاف لکلک لغلق برنده است سوف لنگ که
لغت کن لنک بفتح اوج فصل اللام لال گنگ لعل ع از جواهر مشهور
فصل المیم لام حرفی از حروف تهجی وسیندیه سوخته وزره و بمعنی و رحیب
انوری سخت چون الف از هیچ چیز که کتب از بامولش لام لکام لجام فام
گویدنشام فصل النون لادن نوعی از بخور وخنبر از منزل لباس همان
پس سیاه لشن بفتح یم و کسر دوم لونه وزم لحیان نام شیخ از زهد
لعاب گوزن روبی هیچ و رف فعان لکن بفتحهین شود لم لبان بکسر
ناپس ومروغ در لیز ایلیف ابجاش ولوندان فصل الواو لعا کافو
کاعد فصل الها لاسه فروتنی و نیاز و عجز نمودن لاسه لاه ولاهینا
در خیست لالی ع که خود دهان اما مشهور لاله واغ دارست ولم بفتح رنگ

بابن

بهم سرخ زرد وسفیدال دوروخطای شقایق النعمان لامه لاه و خرزی که ازمای
تا سرندیخد و سفیدت گلاه کاهان و یکبار و شان که زنبور در آن عسل نهد
لتره پاره پاره و دریده لخت لخت بفتح شعله آتش لخلخه ترکیبی که از بخور بعود و مانع
مرهمی ترتیب دهند لقمه کلاه بزبان لقمه خلیفه حلوا نیست عراقی بگرد دهم چون عراقی
چغندر خوکوبد وخلیفه لغوه بفتح و نهرموف لبنه بفتح سیتیه که غله خورد لکاهنه
بفتح عصی گوسفند که برابر گوشت کنند لویه هرچه چوب ودرآن بهم خواه لقمه
وخواه سحر خماراه ووبس وفروتنی لویشه هر که گوید لهفه نزاری فصل الیا
لالابالی لعزت لم کارم واب ازلم که کل الهمه بپز و خوار لوبیا بضم خوز و خوام
لولی جا فار حوم که سیاه فام باشند و کانچه نوازند و تحامی کنند و نرد
نیز گویند اهنجا نکن ای لم است که ختنه منوط بحدی اردکه سه شنه لم بمرد از
خاس بجس وخنت ولم دردان ملاش کلای بوقت هوحض مید اشود سک حیده و فحو
الضحک نام کوه پلیس باب المیم فصل الالف مالیخولیا خلل دماغ
مانا پنداری وماند بسی ویکواهی البتة که برابر گویند مردم کیا مروج و مروج
و مروج بالضم برگوید شش اول اول یا و ثانی تا و اول ثانی با و ثانی تا او او
هر دو حیم واول الف یا و فتح الیعبوط مطلب اشتبه تازه و شکار املکاسخ
نام گلوی که معه ماذیب رسالو موی یکیاکیا هست بارگ و هم در جهت و
فصل الیا ما یعقوب نام موی از علمای نصرا ماه آب ماذرف ایها
در هند که از اینا ما شر گویند ماه نخشب نام کاه مقنع در کوه سیاه از
چاه برآورد و حرماه فلک فروفرماه نخشب برآمدی و چهار شهر روشن شدی
و ایرماه سیاه برگوید محک ترکیب گوشت و مادومیوه ترش ودر هم
مضاب زخمه و دم گو کبوتر بارات کبو بر بدین گیرند و بر تر با السه لود

مشق

[illegible] کرده و قام [illegible] اشاره ور فصل الشين ملد هوش
اندر دست است [illegible] در نارس رحال لعطو [illegible] من نكوش
[illegible] است نوشش [illegible] نکوش بود من عش [illegible] ورى است ارواح
شام بود [illegible] مشهور است مشوش شه پریشان مخش بفتح هست [illegible] منجی
[illegible] اش [illegible] فصل الضاد مصوص
با سرکه پرورده فصل العين [illegible] که با رها برلب دوخته بود و کتاره
کرده است قطعها جمع کرده باشند مقناع و [illegible] فصل الغين ماغ
برنج است [illegible] کوبند [illegible] بضم [illegible] نطاع
بود [illegible] روز [illegible] و مرغ [illegible] بضم [illegible] است
و مخان که در گردن [illegible] زرد [illegible] فصل الفاء مصاف جای [illegible]
مخلف بضم اول و کسر سوم [illegible] معلف بکسر [illegible] است فصل
القاف منحوق [illegible] مطوق [illegible]
فصل الكاف التازي ماملك [illegible]
تیز است [illegible] نسخه [illegible]
نام [illegible] اول و کسر دوم [illegible] مختصر
[illegible] فصاحت و کیاست [illegible] اختراع کرد و چون
نوبت [illegible] رسید [illegible] تابع او [illegible] گشت ملک
بفتح [illegible] منجک [illegible] سوم [illegible] و قلم از
دوات [illegible] منجک [illegible] علف [illegible] جاروب
[illegible] فصل الكاف الفارسي مانك [illegible] مجاجنك
بفتح [illegible] کلید و پره [illegible] قفل و

نظامی

وسرکه و عقاب فصل التاء [illegible] فصل الجيم [illegible] منج
بضم [illegible] معلاج بکسر [illegible] کنند منج [illegible]
[illegible] فصل الخاء ملخ [illegible]
کشند [illegible] منجنیق بکسر اول و فتح سوم سنگ [illegible] فصل
الدال مانند [illegible] شود دانشمند
مغان [illegible] جای [illegible]
فصل الراء [illegible] مار افسار [illegible] فسون [illegible]
و زهر از مار [illegible] دفع کند چنانکه در آداب الفضلا مذکور است اگرچه قیاس [illegible]
[illegible] بفتح حباب [illegible]
[illegible] غبار [illegible] مسکین
[illegible] بفتح اول [illegible] سوم طاس منقوش
[illegible] شفق و آفتاب [illegible]
[illegible] عنصری [illegible]
[illegible] فصل الراء التازی
[illegible] زمین [illegible]
من [illegible] بضم [illegible]
آهن [illegible]
[illegible] فصل الزاء الفارسی [illegible]
چشم [illegible] بود فصل الکاف
[illegible] بضم [illegible]
معلق [illegible] مغناطیس بکسر سنگ آهن ربا [illegible] الف باشد

عنصری

ارکی

٤

چوب لیس و رعشه‌ناک وزد و باد زبان منک بفتح قاف و کسر [illegible] نام ورد

فصل اللام مالول [illegible] مغول بفتح [illegible]

خطی که حروفش [illegible] مغرل بفتح [illegible] و فتح سوم دوک [illegible]

نام داروی مقبل بضم [illegible]

پزند منقبل بدو معنا [illegible] گویند

موصل بضم اول و کسر سوم شهریست که هرکه در آنجا مقام کند بولش بغور آید

و خنک دارو سکندر [illegible] میل بکسر آنچه دارو بدان کحل کشند و غیره

و میل سنگ و علامتی که بر سر راهها و میلها نشانند و گنبد بزرگ فصل المیم میام

می و هندیه خسروی یا چو عرب مدام گویند [illegible] مدام در ره [illegible] خسرو

کوفه که دار الملک عرب بود مرکب جم [illegible] ملخم

مرهم روغنی که در جراحها سود دهد و مالند [illegible] فصل النون ماخان

نام حاکم چین [illegible] مازن چوبک [illegible]

بازو و مازه بر گویند ماکان نام ولایتی که سلاح [illegible]

نام [illegible] از سلاطین سابق است که او را ماکان [illegible]

و بلدار [illegible] مارا بچین [illegible] محجون

بفتح اول و سکون ثانی معبدیست [illegible]

مخیلان بفتح [illegible] بفتح اول [illegible] شهریست [illegible] دریا [illegible]

مرجان بسد و مروارید خورد من [illegible] و مرزبان نگاهبان ولایت

مرغ چمن بلبل و [illegible] وزند خوان و هزار بضم [illegible] مرغ [illegible] بفتح

[illegible] مرغ سلیمان هدهد مزد دندان زری که بوقت ضیافت فقرا [illegible]

دهند و چیزی که بعروسان [illegible] شوهران دهند مزدقان شهریست از اصفهان

مشغله

مشغله لطالبین [illegible] معنی [illegible] ورم [illegible]

مغیلان خاریست [illegible] ام غیلان گویند مغلچان [illegible]

غزن [illegible] من کان [illegible]

[illegible] مولیان [illegible]

[illegible] میهان بضم [illegible] نام رودی [illegible]

[illegible] کان و بزرگ [illegible] میدان [illegible]

فضائی که در آن چوگان بازند [illegible]

و [illegible] فصل الواو وازه [illegible]

حیوان و تحفه [illegible] مشکو بفتح [illegible]

خرد ما شو کلیم [illegible]

که چوگیان نوازند و حلقه [illegible] و گویند ناقوس است خاقانی [illegible] خاقانی

سوراخ غاری [illegible] معبدیست [illegible]

مینو بهشت فصل الهاء مار مهره مهره‌ایست که دفع زهر کند ظهیر ظهیر

چون [illegible]

قبطیه [illegible] کیمیا [illegible]

[illegible] ماشوره [illegible]

[illegible] ماهی

[illegible] مجحی [illegible]

[illegible]

[illegible]

خارخار [illegible]

چو عذرا من سلمه کلو بند مژده که بشارت من وصل سلمی از تو بخت کلاه کر
نیابت است نیز اکنون بوم شده مکس بازی فارسی مزید ه بازی که ابلاخر و کر کو یند
مستند بضم طو جانوران برند شکاری که انوشکره مسکن بوعی نکد چه کرتو ط
زمج گویند مشاعره جامه سیاه و سفید از ابریشم بافته ظهیر از روز و شب مشاعره ظهیر
دوخت روزکار بر قد کبرای تو است نه نو تهمت مشکلات نوبت مصطبه
جایگاه عربان و خانه شعبده بازان و سوکان و در انجا مغنده فتنه بزرک
کر بر حصار نجوم بر بدچه نیاز سکی و زر کر مقل اصغنا جمیع از ریکان موی جانه و مو سعدی
دار نخ که ابهر را اصلاح کنند و آنرا خوره هم گفت سعدی انس ساله موریانه
بخورد منو لم کو از و نصیحت زنگ موسیاه بفتح زنبور موم سیاه بضم موی با جیم فارسی
سفید و فاحشه سیاه کویند موبی که مدید بفتح نه که حرف تغیت در فارسی
همه کیاه کناهیت که هر کس با خود دارد در سطر قوم مغز و کرم شب همواره شماره
که ما هیانه کویند دیس میلاده شاگردانه و مردکان فصل الیا مانی نقاش
مرد رومی کو دعوی پیغمبری کرد و نقاشی را وضع کرد و در عهد بهرام شاه بن هرمز شاه بود
و هم بدست او کشته مجسطی بکسر یم و فتح دوم کتابیست منسوب در احکام نجوم
بری و نیز کتابیست که شرح اقلیدس حکیم در علم ریاضی مای مهر جاد و است هیچو با
کاتبی مجوسی بجو ولیکن جهان نای تخلق که مای از تو ترا هند و هند وای من غ غنیمی کاتبی
برنج کرشب بره کویندش کوشش دارد چیم بوش و مقعد بدارد و بیزاید مکر از
دهان یا نغمه دیگر و بالش از پوست و آنچنان بود که حضرت عیسی عم بدین صورت
بر غراز کل کو و بفرمان الهی حیات یافت و پرید خفته انکه ارسطو موم عاجز شد
و فنا او مو و حضرت حق جل و علا شانه لنخلق فرمود امروز شب پره مشهور است
و پیدا موز و فو زو فو هوار نیز کویند خاقانی یا چرا هیچ طلب مع خفته چو کم خاقانی

نواله

فصل الالف النون با
نواله کو بینا مو میانی معروف و دو قسم میباشد عجمی و معدنی با
نغنا لغنای نغمه عنقا بوهر و بوعصار کویند نغوشا و نغوسائک کرم هب کرم
وارکیشی کری شدن نور عذر آبعر بوزرم عم نیا جدا از وی و بدی و عم و خال
و برادر بزرک نیو شا بکسر فهمیدن و اکرفتن فصل البا ناب خالص از
هرچیز و کوی کرد کرکاب آب قند از فرهی و دمن پیش از هر جو ندب
نعمای حصلهای بازی نو و شطرنج ناهر جا از هر که اخورد عذرا باشد و کار مر
علاقه کندو یتی فصل التا ناخی است یا طلب فی تا چو است زمین کر
ناداشت مفلس وانکس که بر هم خورد شدن نشناخت بکسر شانید نوبت
مجانی و فرصت و نقاره که او قات شب و روز بزنند در عهد سکندر ی نوبت پنج
و پنج کو چونیا نوبت سکندر نهاد سه نوبتی شد و پنج نوبت فصل الجیم الناخیج
نارنج میوه معروف تشکنج بعیجا کوشت و پوست کسی انگشتان کرند
و بالایند و انجاک نیز کویند و انواع غش خل اند نین نج بعیج و نرنک بر کویند
فصل الخا ناخ معروف انوری اسیر ناخ هم کشته فتنه مست قبان جنجر انوری
کشته نرینه بری نرخ نیخ بیکار رشته از و چون نوعی ارجا مها کرم بها و شطرنج
و طعمه یعنی نهالها خود کردن کشیند و صف سیاه نخ تمت و رواج فصل
الدال نابود مفلس و معدوم نارد ناورد جنگ و رفتار ناهید و بند حنا
ونزاو و زمین چهار اقلیم و هلال سوم نزد بعیج ابدال و رخت و لهب
ندل بعیج کشته که در بس نهند نجه بخورد نژاد ابدال نژند غمناک و ورنار تشکیل
سرود و شنو نقش نزدیک اسم با مساوات و انچه قابل نیران نهان نعل و نعل فکند
بعیج هوار حب چه نهاب کسی که رنجد و قبول که در ابس المر بر انغفرد صحاب
ناورد و عجب و شتر نره و در خورد نو شاد نام ولایتی است حسن خیز و لوشن کنار

ظهیر
ظهیر ملازمت چه کریمان برآیست درکشمیر ملازم چه کاشکریست در نوباد
نوند اسب و شتر تیز رو در لشکر همبزم نام و نشست نوید بشارت خبر فرح
نهاوند شهریست و در سر نهاوند رسید نهاوند شهری و نوبت فصل
الراء ناهور نام بزرگ نام بن داراست نخواز و گویند ناهار کاش حرفی ناشتا
نخجیر شکار و شکاری نخجیر کمین تنها ز یکبار لفظی بفتح گرس و بکسر بفتحتین ساده
کلاه نسطور نام مردی صاحب مذهب ترسایان نعمان منذر پادشاه حیره عرب
ظهیر
نفثه المصدور درد سینه ظهیر ولیک دست حکومت عنان کلوگریست که
هست دم زدنم نفثه المصدور نگار نقش و معشوق نوار بضم ریسمان پهن که
بهر کنار خیمه و جامه دوزند نوبهار معروف و خانه بزرگ که در بلخ برای کبرگاه
نوروز و بدیها اوست نوبهار نوشادر کو ببیت باور الغزرکه دود از بخود
نوشادر او زند نوش اذر اسکندر است نغاز القمار بفتح کار بزرگ و هرچه
کمال اسمعیل
بسیار و عجب بن کمال اسمعیل ملایدوستی دشمنان همه تکلیف کار نجات ابر از خوام
نهار نیشابور شهریست از خراسان که معدن فیروزه در حدود اوست نیشکر
معروف نیلوفر گلی که از آب رو بید و سر برآرد و با آفتاب فرورود فصل
الزای ناز استغنای معشوق از عاشق که مهیج شوق او بود و در حرکه بود ایضاً صنوبر گویند
نیریز نام شهری و بوی عجیب نوروز و شیر کمینگاه نوان بفتح دلجوی و سازنده
نوروز معروف بعید ترورست نوروز انوز و لم در حق لهان بفتح نکه کم
پیش سر کلاه کوشند و صرش روز نیاز تحفه و حاجت و تنگ و تله و دایه
نیم و نیز و لاس سرست و نوبت اریوس فصل السین ناوس جای گناه مجوس
ناقوس جوبه که ترسایان نوبت زنند ناموس نوامیس احکام الهی و ملائکه
معروف و ناموس اکبر جبرئیل و عصمت و غیرت و آوازه و مرده صیاد و کازه

مرادف

بیت
مرادف است و راز دار نرکس از ریاحین معروف و بمعنی نوع چیزی مرکز هم آمده
نیوشیدن تجسس است ننس کوداکود هان و لب نسناس بفتح و مومی که بر یک پای
بر جهد و زبان عربی تخرکوی باج تاراز بمعنی ملق و هم منطق و نرش چمع طوطی ز مومی و
تاج المآثر
هر مومی باز چرا پس سیاس فصل الشین ناخنچش داروی که کودکان اطفال را
گویند نشن بفتح سار نیایش مرکو زور از فصل العین نقاع
منصور
بکسر فرح وطاس منصور گرفته است کف بحرلاله زار شهر سیار نرگس مخمور و مدام
نقاع فصل الغاناف سره نوف اوازکا از کوه و عالم است عالی و جاه و استاد
لزماه کو فصل الفاف نطاق کمر هلاک روزیست عظیم برکه درای آن نهد
کند حکم خواب رو در مخمن کو فصل الکاف ناحوک نام کوی از زنها دور تر با
ناسک چو عارض موم منسوب که در دیر را بیخ نشستند تماک الوده حصیر حصیر افضا فیه نیبذ تر
و منگ خالص ناوک تیری که بدان تیر اندازند نسناک بکسر تجارت حکم نام
داماد که ملک و مادر زاد و عار نسک بفتح عرس و جوی از کتاب احبار کرب
کرها سوره و جو و گویند نعاک ناو است و بلو تر چوه مراده کره اسند و نشنند زه
و نحو گونی تیر گویند نلشک بکسر ترقین رقیده فلک مفتاح از زرسیار است
متعلق و هشتم فلک ثوابت است و بروج و نوابت گویند و نهم عرش است که
کرسی و هفت فلک دیگر در اوست فصل الکاف الفارسی نارنگ نارنج
نرنگ بفتح اول و سکون تانی زرده و نیرو که بجهت شکار کشند و زنند و اوراکه
نیر گویند نهنگ بفتح و کسر آن تیر نیرنگ سحر و افسون نیم لنگ بکسر لام
عبد الواسع
و بان نرگس و ساقین فصل اللام نال نی در دوات قلم و نشکر
و سرنیخ خورد نشپیل بکسر قلاب ماهی گیران عبد الواسع زتیر و نیزه او داسها
هر شاخه چو ماهی ز شهاب و چو ماهی ز شهاب نشل و چرکه بدو هر در او زند

[illegible]

نکل از خطش نبیند بو نوك منقار و کوس مهر چی منبر و مثال ایشان نهال
درخت نو رسته نیل رودیست که از زنگبار آید و بمصر گذرد و نساج در آن رود
ملاح که او را شیرابا خوانند و رنگی معروف و سنبد سوخته که بر بناگوش کودکان
مالند بجهت دفع چشم زخم و او را لام نیز گویند فصل المیم نشر بکسر با زنی تازی و فارسی
میغ که بر روی زمین ها گیرد و هوا تیره سازد و او را نم نیز گویند نیمبر هم بمعنی انچنانکه آب
فردوسی نمد نشیم آشیانه مرغ و نشیم نشانه چنانکه گفت سیمرغ با پور سام که ای پور ...
ز نسج نشیم و کنام نظام نام یکی از ملوک کرم و آنچه مروارید در رشته کشند و شعر
ورستی کار و کیسه ... نغم ... نرم رو تغام نغن و نغام
... زشت و تیره گون نقش جام آنچه قد و قامت و تن دارد و هیچ کار از او نیاید
تمام ... فصل النون نار پستان دختری که هنوز پستانش نفتاده باشد
ناردین شنبلید رومی زرد فام نارون درختیست سخت خوب و سایه‌دار
... سایه ... نوک ... نخجیرگان ...
... تن کان بفتح ... دوم ... پاشرم نستر بفتح و کسر معروف
و ... نسترن گویند نسیلان بفتح نهادن نشره طفلان
خطی که بر تخته طفلان نویسند ... تفن ... تخمی که دفع
زجر کنند و ... نیز گویند ... نکول
انوری ... نکون گور و ... انوری ... نگون ... آید
بوقت زادن از رحم مادر اطفال ... نگونی گون نوا
... تو ... نواله‌ها ... بفتح ... دکان
وعطا و ... نوان بفتح بالیدن و خمیدن و دو ته و کو
... نویدن و ... تجدید ... بفتح اول و

کمان

... نوبر سال
و سلوک دوم و سوم نوکانه خاقانی میل است عشق ... زخم ... دو جهانش ... نو
خاقانی نوبت ضم درجات و گون و معروف و دولت و کراسته و چاه و رنج نو باوان
سپاری که از ... نوباوه و نوایی ... نیکو نهاده ...
انوری ... گون ... زبان جامه ... انوری ... زبان ... جسم ...
... خواب نیسان ... در حمام فصل الواو نارخو
... نبیسو ... جام ... گویند ... نو بفتح ... و تجدید ...
نیرو قوت ... فصل الهاء نا تراشیده ... بمعنی ...
ناخن ... گوشه چشم ظاهر شود ... و گرد ... در ...
... نافه ... زبان ... قیان ناف هفته ... نو
نالیدن ... گون ... دلاور ... فرزند ... جانب ... ضعف
از جانب ... بفتح ... گدای ... و درشت و قوی و در
شراب ... کنند نسیله بفتح و کسر ... گویند
نشکرده دست ... گفتگو ... خوانند نشیمه نوت
خام ... گویند نغوشه دل ... سبکی ... دل ...
از ... نغوله زلف نغاله و نقاره ... نقاره ... خانه
نقد ... نواجسته ... خانه نوا
زدن ... نواشته ... زده و ... نوباوه ...
نورس ... بفتح ... سوم ... نوده و نواده
فرزند ... در گلو گره کند نوشین باده
شراب خوشگوار ... بفتح کاف ... مکسور ...
گوی ... فصل الباء ... نوغ ...

اصطرلاب و قسمی از پیاله ناقوس بیست نوبت و اورنگ نامی نامور و نامه زیر و نوی کم
ورب نوبهار نو دار آن فصلی و شعور شاگردانه فهالی معروف نیو بار دیگر
فرو بردن باب الواو فصل الالف و الاهماش ابریشمی معروف که
زنان پوشند و بزرگ و ابند فرو ماند رفیع و ابدها حاجتها ربعی او درا و را
پس وی دیگر اهف اکرمت و قفاء کبوتر حاک تک و بیا کم شنج
و ستاسنا لیش باری تغار و استاری بفتح مانوف هست و لد الزنا
فرزندی کو ار سفاح حاصل شود و برواته و هالی لمن طاقی و لد الزنا حاصل
شوم انجم طالع و لد الزنا کش امد فصل الباو حب بفتحتین بدیت که اشتر
آنستو بیب یابا فارسی یخ فصل التاو خشت روز چهارم فرزندان
و روت بضم رهنه و غشت کیا ایست خوردنی فصل الجیم التازیه
فرتاج نیلوفر و تیج بفتح زنبد که اهل و لیج وو رده و وشم بر کویند و بول
سلامو و سلوی کویند و بیج دارو تست فصل الجیم الفارسیه وا ترنج
ریسمان که برچاربند و برآن کستند و اکر بند و تنخ زشت فصل الخا
و شنج حرکت فصل الذال و الدال حدث رکس و دنغ بفتح دانی و حلم و حزو
و بار و ندر کویند و ستار بفتحتین قطیفه و ستاده شنامر بفتح بسیار از
هر چیز و بیل بفتح بهان و بیدا و بسیار از هر چیز فصل الراو اسر ماند و شوه
زر و جارت و جیب و خشو بسیم جو و فرنیز زرد چوبه که زریر بر کویند شرر
دلتونی وزیر راو ستور کویند فصل الزای و فرز بفتح نام رود ماورا
النهر و ادمان و دبغت و ساز و لای فصل السین والیس ام حکیم
و رس بفتحتین بند رسیمان رشته و لیس بکسر ام معشوق را این و لیس بند رست
فصل الشین فش بفتح دنباله و ستاین و همه و کام بر شنو [illegible]

وکاه

لطامی

وکاه که [illegible] وش کویند و وش و [illegible] کویند و عیش بابا فارسی بسیار
وغم و [illegible] فصل الغین فارغ آنکه زند اسپ ندارد و داغ بفتح شعله آتش
و رغ بفتح بند رود و بند اسپ کشت و فرغ بضم ارو فرغ فصل الفا ای
[illegible] فصل القاف قاق بفتح و بکسر خانه و شاق بضم [illegible] در ولسان
و غلام [illegible] و شق بفتحتین رو بار کوتش کنند ففاق بفتح کو هست
و در [illegible] زر [illegible] جده [illegible] زرم که قلاده سکان [illegible]
در سحاب [illegible] جمع [illegible] حانه و مرم [illegible] و خرقه
و در [illegible] درخت است که بار [illegible] صورت [illegible] و [illegible]
و چم [illegible] درخت [illegible] کویند
فاقاق [illegible] درخت [illegible] و ق
فصل الکاف التازیه [illegible] بفتح اول و سوم [illegible]
بفتح [illegible] کمیته [illegible] بفتح [illegible] ماهی فارسی [illegible]
و لول [illegible] فارسی [illegible] کویند فصل
الکاف الفارسی [illegible] بضم [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] سوزن [illegible] میانم [illegible]
[illegible] فصل اللام و ال ماهی زرک درم دار
[illegible] کویند [illegible] بضم و فتح دوم فارسی [illegible] کال کلف فارسی زکال
و بل بفتح طوو [illegible] فصل المیم وام [illegible] و زنک [illegible] و شم
بفتح [illegible] فصل النون [illegible] و احد
[illegible] وانه [illegible] رسیدن [illegible]
و ارون [illegible] امران [illegible] کیا هست که

فاقاق

سوزنی

بعضی

از چین از دوام زمین حصه خاک که در بدن لوی بود وحیت و بستان
است و روان بفتح والشدید شمع و سن بعضی خواب سک و شکربلن
بفتح حیت کردن و شکلیدن جلدی نمودن در کار فصل الهاء
و الغو نیز خرکو زبان برروی مالند و آلت سراب و خشیه بفتح سفید
و بر پوشند بر پوشش جم چادر و غیره و برطاس مهلک و دشواری و ساده
بکسر بالش و بیله بفتح خنازی سیاه و سبزه که برابر و بیان مالند و داغ کردن
و شکنند بعضی عورت موی و شینه بفتح جوشن و لانه بفتح و کو
جوجت و لوله آشوب و شور و بیره بکسر درخت خرزه و پشه باز است
فارسی خالص و بله بفتح و ... کردن فصل الیا و آهی کم اه
و برین مخفف زر الخرف و آوالی بفتح زباح لغت سمرقند باب الها
فصل الالف هی اوزن غرا اسم ستام بعضی سینه بند و لجام و غیره
واواز هی از او ابد هلا بفتح از ادات تنبیه بیت شاهنامه هلا ای و فردوسی
کو یا ابر کشیده سر همی چنین سرد کشیده ها ارغان جوریست در سفر
اوقات ... سازد و لیر ... بهمت و ارداز کانیات جوت
وحم بمرد در خاک فقد و ملوک ... زر مند تیم ساها نا بفتح ... ز رو ها
مرادف است هیجا بفتح ملامت ... کاس هو بیا از غایب ... و ور
فصل الباهب ... هوب ... هی ب ... فصل
التاها ... فرشته ... چاه بابل که ... جادوت هنگفت
بضم کم وسوم جامه سخت هوات لغت سخت خوش هفت در هفت
زینت و ... ملکانه حنا و سمه کلگونه سفیداب زرک غالیه سرمه همه است
کسر کو در کار ... هم ... جم سوزن و ... فصل الجیم التازی

ایلاح

هیلج ... نکو ... و حل هیلاج بفتح منجمان دلیل عمر دانند ... کلمه هند
در فارسی ... فصل الجیم الفارسی هیچ بفتح ... بر زمین نصب کردن
ورست کوت هم و ... بر زمین ... ورست ... کو ... است
هیچ ... فصل الخاهی ... بسیار ... زده باشد و ...
پوشند فصل الدال هی ... بضم ... سیوم ... که در ... ان
ششم است و ... و برج ... و حوت ورست و ... او ...
واو ... هفت ... هفت ...
... همانند ... هم ... ازادی ... هی ... کسر ...
دال ... و قاصی ... هر ... هی ... رود ...
... فصل الراء هار ... هفت کرده یا ... معروف انوری انوری
... از زرم در ... و ... هم ...
همی ... هلند ... بفتح ... همواره ... چیزی ...
هنجار ترک کوت و راه ... هنگام ... باز ...
... بود ... هو ... ستاره است که ... بر آید ...
هر ... اتش هکر با کاف فارسی ... سیاه ... فصل
الزاهی ... نام ... در کنار ... دریا هنبار ... فصل الزا الفارسی
هاژ ... و ... فصل السین هی ... بکسر و فتح ... فصل
الشین هاش ... بفتح ... هوش ... و هلاک
فصل الفاهف بفتح کارگاه جولاه ... فصل الکاف
التازی هالک ... منصور ... منصور
... زمانه ... هالک ... بضم ... که ... شود

سبع الطعمه

نصب کنند تو هم و خوش خ و نه نوی مخلد و ترش کویند هی یعنی هر روزه و نوی
ورد است هی کاره اثر از طوفان هی وانند یعنی ما در سنان هی لسبعا معروف
سبع الطعم چشمه آرد و غم در اطراف هر بیه تا ده شود خبات تجری تحتها الانهار داده است
هفت چشمه و نهر لسرطان گویندش تولی هشته بجگر کم است هفت ده
هفت اقلیم هفت میوه کشمش و ترش و مویز طائفی و انجیر و بری و الک و امرود
الوجه هفت و نیم سیاره و نه اهل هفت نقطه از بالین وزن و نود هو بر
بالا تار سفت و گفت که گفت جرم است و طرب هیچه یعنی و کم جزم
هموده اند هو شار زده چوبی است نعاب فصل الیا هایا های نور
وغوغای بام زد کلاه های بام هو شور و غوغای مهمانه و عروس و شاه هدیه
بضم کشت زر کاز بار آب خورد هکوی یعنی شادی و تر ده های یعنی

تاج المآثر

زرد و لباس زرد بضم اول عرق ستوان خوار تاج مآثر اهمیه بضم تو در سایه
بهاران زرشک و زرش از تبرستان و هو احوب طالب هوا ریخته بارگاه
هی ادراز زده بت و تحسین و تقبیح باف فصل الیا فصل الالف بار اول
و زهره بدل و بیضا مشهور نیما فارت بر خرخس خر ملبا یعنی بار دوم
شب ارجدی کار اول در شب است و نهار عکس است و گویند کر شب آخر
قوس است و ملی دراز در شبهات بهودا برادر یوسف ع از مادر و پدر
فصل الیا یوف بسط و روش کرد لن خانه زا از هند نیکوب دوشابهیب
که مو حور و سیر و سرکه در آن کنند یعسوب بار شاه زنبور عسل یعقوب
ام پیغمبر است ع و موی صاحب مذهب و مجتهد بعد امام و کتاب ربع ا
فصل التا یاقوت از جواهر است و سرخ و زرد و کبود میباشد
گرم و خشک است در درجه چهارم و در انیس کرده زدود فع طاعون کند جهم با خود نگاه

هلک گر سنگ که بوا فوق گویندش هوالک نور کوچک چرخ از
چوب جانک سازند و بر آب زنند و بدین بازی کنند هیل بچه فصل
الکاف الها سیم هفتق زبلک یعنی اول و سوم بنات النعش خواه کبری
و خواه صغری و چهار ستاره از آنها که بمثابه چهار پایه تحت است نعش گویند و دو
دیگر را بنات هنک یعنی زیرک و هوشیار و قوت و رفتار و قوم و سیاه
شاه نامه بود کشف شده گر زر نیت بیک که مارت و تو در این تحکمه هوشناک
نبیره کیومرث و پسر سیامک است گویند و او پسر سیامک بود فصل اللام
هابیل پسر آدم ع که قابیل او را کشت و برادر نوح و قصه ایشان مشهور است
هال آرام و قرار هل یعنی بگذار هلا هل زهری که در غایت تیزی هلها ب
خوابست همال بضم و فتح کفو هیکل عبادتخانه کفار و صورت بنند هیل
معروف فصل المیم هیم هیزم نعابت هنگام وقت هوم از خوشبوئیست
و بدون که از پیشه از در کوه های لور یا تحان گرفته بود کحجر و بود هیم بعضی این
هستم فصل النون هارون قاصد و نعیب هامان نام زن کرسی هامون
زمین هموار هان هوشیار و کنون هین چنین نشنید اواز هین هیمان بر مال
یعنی در غایت هشتمان لساوی سیوم کاه جرس که بولی خطمی کویند
همکنان کافه مردم هیلیدن و وگذاشتن هیین سیلاب و نیک
و گذرگاه سیلاب فصل الواو هاشر و فرو مانده و حیرت هو بو هر پست
که آنرا بیزند گویند هستو بتو و چستو معلوف است هلیو یعنی تشنه
هو یعنی و کشت که از چرم و غیره سازند فصل الها هالخرم ماه جو خیمه
و سایه دو و غبار و مرا و فیدها امراه هراه هاسیب و پزشک تا جائی که
هر است یعنی و کمتر آنچه مو و ابدیت برشتی و صورت عجیب که در کتاب ها بر خود است

نغز

دارند فصل الجیم التازی یاجوج و ماجوج دو گروهند از اولاد یافث بن
نوح که سد اسکندری بر ایشان ساخت فصل الدال یاکند قوت
یارد بفتح سوم تواند یزدجرد پسر بهرام گور که حاکم بود و مراد او آن است که تا
خشیه شهر طوس بود و اسم نیفه است فصل الزا یایز روز دهم
ماه یافر یازگرد فصل الزا یا رصد داری بلاقوس ستاره
سکر بلادو روز بعد یارس و یوز نوع طلب لیری ویک کوچک سلاح کوهند
فصل السین یاس تو بندی فصل الشین یزد انجش نام در کر
برزن بو سر و است فصل الغین یوغ نصم چوبی که بر گردن گاو نهند در
وقت زراعت و وقت سیار بن کنغ و مان ارشن که یغلغ تر و نقلو الوف
اوغ رسیمرغ ریغلوش شهریت فصل القاف یاخلق روغن خیار
یاساق بتر بعض مغلان خو جو ظلم دربارست او حدالت و دشنام زن
رسیم و بعض بین و عدات یاسا فعل کر بیاق بفتح یاس و اشتن
ظهیر در کو بارگاه لو کیو است بیاق تا روز تو سر بر دم یا سان
یر صق بفتح در رم یلمق بفتح قبا ابر تورسب یلمه است نفشاق بفتح کلاهیت زرد و
فصل الکاف التازی یزک فوج سوار است که مقدمه لشکر باشند
یلیک یکی از چهار دندان بزرگ است که نایب گویند جدا از او جد از
خیوانات یلک بفتحین کلاهیت بود که سلاح یمک بفتحین شهری
و ولایت جیش خربو فرایک کسک تواخر د کر لسو راه در رود
و کنک بر روند او در فصل الکاف الفارسی یکوزک
دوست جهارق تمک کل و مانند فصل اللام
یال بازو دم کوت و هوی کوتب اسب پل پهلوان فصل

الميم

الميم لشیم بفتح سنگیست سبز رنگ از برای دفع مضرت برق و صاعقه
نیک است و خون در گلو و او برید نافع بود فصل النون یاخته
قصد کردن و بیرون کردن خون تیغ و جز آن

در رسالهٔ گریمه ۱۱۱۹

ام کتابه الله وحسن توفیقه

ارتفعت و صلوات
...در نه جبیر و امرام کتاب فرمین
مفعود مولانا محمد... حافظ...

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ادویهٔ مسهل [illegible]



[illegible]

[illegible]

خوید الادمه یعنی کندم گون از اشعار اکثر شعرا الجد اصلا د نه هضد از رجعه فرجع
جمع فلی یعنی کندکرد کتاب جمع کتیبه یعنی لشکر الخلیقه الطبیعه التعوید التلبیس خالها
و هو ماض الجدری آبله اشفی علیه ای اشرف نکث ای نقض عهد عرش فی بیت بوکم
لیلی عن جنات معروشات ای ما کانوا یرفعون من الابنیة المشیدة فی السماء کهرح
نیره سمو نغبة ای جرعة انهد الجبل ای انکسر و ما تنقم منا ای و ما تعیب منا
دم شدید الادمه یعنی کندم گون فلول جمع فل یعنی کندکرد و خالها ای ظنها و هو ماض یعرشون
ای رب هو الذی انشأ جنات معروشات ای ما کانوا یرفعون من الابنیة المشیدة فی
السماء کهرح هامان و غیره که انقاذ من انقذه من فلان و استنقذه منه و تنقذ بمعنی
النجاة و خلقه حطمة حطام ای کسر ای شاطش ریزه ریزه اجرام ای اجسام الرجفة
الزلزلة و قد رجفت الارض ترجف رجفا و الرجفان الاضطراب هذا البناء ای کسره
الرتوه بلندی یدک الجبل ای یسویه بالارض قول العرب ناقة دکاء ای مستویة
السنام انضاد کاء ای مستویة دکا ای استوار و هموار بودن تحیف ترسیدن حج
الحلی و هو جمع حلی کشتی و ثدی خوار ای صوت الحلی فری فلان کذبا اذا خلقه و افتریه
اختلقه و الاسم الفریة من الاغراء تحریص ساختن اطفاء فرونشستن صعق بیهوش
شدن الغرب الروایة و الدلو العظیمة الدالج الذی یاخذ الدلو و یمشی بها من
راس البئر و الحوض حتی یفرغها فیه الرخل بالکسر الانثی من اولاد الضأن و الجمع ارخل
و رخال التوام من جمیع الحیوان المولود مع غیره فی بطن من الاثنین فصاعدا و الجمع
توائم و توام کو خال الشرع اصل الظهور و منه الشرعة و الشریعة و هو الطاهر المستقیم
من المذاهب و منه المشرعة و الشریعة لکونهما فی مکان ظاهر من النهر و منه شراع السفینة

[illegible]

لظهور بها م اللهث ان يلدغ الكلب لسانه من العطش ناغ نزغ خروج وميل الزجى
هيج اي حرك امليت اي امهلت الاملال بمعنى الاهمال يقال هيت به وهو شبه
الصياح به ودعاه فقصد كما فاجاه واخذه على غرة غافصت الرجل اذا اخذته
على غرة اذ سائها اي اثباتها ودسو كل شيء اي ثباته هاج الشيء يهيج هيجا
وهياجا وهيجانا اي ثار دم حان حينه اي قرب وقد يعني بدا اي نبت ه
داقني في الحساب مداقة اي فتش منافتة الاقتضاء اي خواهش تكاهو في
اي مماثل عذت بفلان واستعذت به اي لجات اليه النزغ الافساد والاغواء
قال الزجاج النزغ ادنى حركة تكون ومن الشيطان ادنى وسوسة طيف الخيال
مجيئه في النوم قيل طائف غضب وطيف جنون وقيل معناهما واحد م التنكب
اي الطريق المنتقم والكاثبة من الفرس ما تقدم من قربوس سرجه اجتبى الشيء
اي جباه لنفسه اي استخلصه لنفسه قال الفراء اجتبيت الكلام واختلقته اذا
افتعلته من قبل نفسك قال ابو عبيدة وحيز عنه مثل ذلك م والاصال اي عشيات
وقرئ الايصال مصدر اصل اذا دخل في الاصيل وهو مقابل للغدو قد من الانفال
اي غنيمة من دار الحرب ويأخذ بغير قتال وكل ارض انجلى اهلها عنها بغير قتال وسماها
الفقهاء فيا ءً نفر القوم جماعتهم الذين ينفرون في الامر يذهبون النجا النجا اي
انجوا بانفسكم وهو مصدر منصوب بفعل مضمر اي انجوا النجاء وتكراره للتاكيد الجمهور
من الابل يقع على الذكر والانثى والجمع الجزر م وغض منه يغض بالضم اي وضع
ونقص من قدره م الغضاضة الذلة والمنقصة ن الخوض فروزفتن خضت الماء
اخوضه خوضا وخياضا والموضع مخاضة وهو ما جاز الناس فيها ةً وركبانا عنكبه

يعتل

يعتل عتله حبذ بعنفا القليب البئر الذي لم تطو بها الكثيب الرمل المستطيل
المحدوب الاعفر الرمل الاحمر تلبد بريم نشستن البنان واحدة البنانة
وهي اطراف الاصابع وجمع القلة بنانات م الاريث العجز وقد يراد به خلف الدبر
واصلها الستة ما بالتحريك م انخاف عدل والقوم تركوا مركزهم الى اخر شاهت
الوجوه تشوه شوها قبحت يقال حان الرجل اي هلك م العود قد مثلثة
والاورق من الابل ما في لونه بياض الى سواد وفي النهاية تخطفنا الطير
اي يسلبنا ويطرينا وهو مبالغة في الهلاك عقلت المقتول اذا اعطيت ديته دراهم
او دنانير الاثخان والشي المبالغة والاكثار منه قتلا او جرحا الصبر بنيد بودن
الصلقلف التمدح بما ليس عندك والادعاء فوق ذلك وفي الصحاح رجل نفاج
اذا كان صاحب فخر اي ضدت له اي اعددت له ارصاد مهيا شدن الندوة
موضع النساط بين ... الادهم اي القيود تحزبوا اي تجمعوا تحزب شدن برهلاك
الخبار الارض اي الرخوة نسوخ فرو رود النجدة الشجاعة الفشل اي الجبن
القتال اي القتال يعني ساز نبرد الحمام بالكسر الموت كاس الحمام مكان الحمر نكص اي
رجع القهقرى الفتان اي تلاقى الفريقان الغرة بازن خورد من عزيق وقتلى جمع غرق وقتل
ملاه على الامر اي ساعده فسنرد اي قرق نفقفنهم اي تصادفهم العقد اي الماده
كرده والعجزة الرجل اي وجدته عاجزا واعجزه الشيء اي فاته الرهب خوف داشتن
حرض بالضاد المهملة التحريض شفق الشمس شفق اي ... الغروب وقول المحدثين
شفق كرفتي لحن ... الاسرى جمع اسير الخطام بالكسر الزمام ... الاسير الاخيذ و

والمقيد والمسجون اسير واسارى واسرى ص التكفف تكفف بمعنى
وهو ان يمد كفه يسال الناس الملكة اى يغلب عليهم فيستعبدوهم والاصل احرازه
قل لمن في ايديكم اى لمن في ملكتكم فكانه في ايديكم والغلبة عليهم قثم كزفر اسم ابن
العباس وقثم وهو معدول عن قاثم وهو المعطى نكث اى نقض اخترط سيفه اى سله
انضوى اى انضم ضويت اليه بالفتح اضوى ضويا اذا اويت اليه وانضممت تحلحل ص
عن مكانه اى زال الوطيس التنور يقال حمى الوطيس اذا اشتد الحرب الهجرة
اى هجر البلد من مكة الى المدينة جيدة اى طائفة من جلائل مكة رحبت اى وسعت سكنته
اى رحمته التى سكنوا بها عظمة عيلة اى فقرا يد اى يد المعطى القصعات اى صغر ذليل
الضهيا كعسجد شجرة والمرأة لا تحيض من ابيها لا اراد خلكها وزوجك فيها
قيل اى الراب السرد الخرز في اللام وسردت الصوم اى تابعته ص قبل الاعراب الجزء
العرف الاشهر الحرم نعم ثلثة سرد واحد فرد فالسرد ذو القعدة وذو الحجة والمحرم
والفرد رجب ص ومنصل الاسنة اى انصلت الرمح اذا نزعت الاسنة ونصل
السهم اذا خرج منه النصل هاج الشيء يهيج اى ثار ولحجة تقصد ولا تعدل
وفي النهاية كانوا يسمون رجبا منصل الاسنة اى مخرج الاسنة من اماكنها كانوا
اذا دخل رجب نزعوا اسنة الرماح ونصال السهام ابطالا للقتال فيه وقطعا
للاسباب الفتن لحرمته النسيء وقرئ النسي بالتشديد الياء وعن القاف
النسي على وزن هدى وهو على ابدال الياء من الهمزة وهو مصدر نساه اذا
اخره يقال نسا نسا ونسيا كخوف خوفا وشيئا النقة من السفر البعيد

كانه

كانه عليه السلم اذا اراد سفرا ورى بغيره اى ستره وكنى عنه القفلة كالفهم ص
الحجاب اى واجب اخته انه القفول الرجوع من السفر البعل الصنم التضريب
بين القوم الاغراء من الغائلة صفة لخصلة مهلكة الثنية طريق العقبة ص خبالا
اى فسادا المستهتر اى يقال فلان مستهتر بالشراب اى مولع به لا يبالي ما قيل فيه ص
متهم ان من توسم توسمت فيه الخير اى تفرست ص المقلية اى مغضبة الجحرة
اى الجانة اذا اشتد حره فالحجر ص البلغة ما يتبلغ به ص رضخة له رضخا وهو
العطاء وليس بالكثير ص الفقير الذى لا شيء له والمسكين الذى له بلغة من العيش
لا تكفيه غارمين قرض كنندكان در غير معصية ودر غير اسراف العين الديد بان
والجاسوس ص الفتك ان ياتى الرجل صاحبه وهو غار غافل حتى يشد عليه فيقتله ص
داخلة الرجل باطن امره وكذلك الدخل بالضم يقال هو عالم بدخله ص صلبت اللحم
وغيره اصليه صليا مثال رميته رميا اذا شويته ص جحر جحرا ضب اى سوراخ سوسمار
الفوج اى جماعة الفتك بعنى غايب شدن نشمة اى علاه النقم الافكار
المصدق الذى يصدقك في حديثك والذى ياخذ الصدقات الغنم ص فليضحكوا
قليلا ويجوز ان يكون من الضحك والبكاء كنايتين عن السرور والغم والمراد بالقلة
العدم الطول بالفتح المن يقال منه طال عليه ويطول اذا من عليه ص نهد الى العدو
ونهد بالفتح اى نهض اى حرك التجليح الاقدام الشديد والتصميم ص القتيل
دركذشتن از جرم لا ينجع اى لا ينجع ينفع لمى ناجع نافع لمى المعاتبة المعاودة والشدة
الاديم لمى هو الذى عليه المطالشعر يعني انما يعاد الى الدباغ من الاديم ما سلمت بشرته
لمن ليس ينجع فيه مراجعه ومستعتب والمعنى انما يعاقب ويوبخ منه يرجى منه الخير

الجاف غليظ القلب ألبُ اق فی لبّ اق فی ال الاسم رجل اشجع قبیلة من غطفان رجاله
دَ قّب به ای اعتاد تا تنق فی الامر اذا احمل بشبقه مثل تنوق من حرقاء ذات نیقه
مثل یضرب للجاهل بالامر وهو مع جهله یدعی المعرفة من مَرَدَ ای اعتاد من مردوا
ای تمهروا القمارة الکناره من عازه غالبه من المسح البلاس والجمع امساح ومسوح
تر قبت ای کوشه نشین تنغص ای یضرانی شد الحین الهلاک والمحنة وقد حان
واحانه الله وصائبت جمع صوت جفر انقطع من الجرف والجرف مثل عسر
وعسر ما تجرفته السیول واکلته الارض من الشفا الشفیر وجرف الوادی
جانبه الذی یتحفر اصله بالماء فانهار به یعنی بزیر افتد فی بئر ای شکاف اعداد
ای اعداد الاجل یحط خط خنک علا کرانه الشانج القائم الفوز الظفر
والاقاه فعال من آه وهو الذی یکثر التاوه والبکاء والدعاء داد الطعام
یداد دودا واداد ودقد ودید منا کفیه الدود ای السوس دود یقع
فی الصوف وقد ساس الطعام یساس سوسا بالفتح وسوس کسمع وسیس کعقیل
واساس وسوس ای زنخ الدهن ای تغیر من مضمضها الجماعة یعنی حنیدن
حماقة الغیظ بتشدید الراء شدة حرة من مکابده زنج خند کشیدن لر
داسه الشیء برجله یدوسه دوسا من الاذاء ضرر رسانیدن من الموطیء
اما مصدر کالموئد واما مکان وادنا اسم فاعل من ودی اذا سال غلظة
ای شدة جشمت للامر بالکسر وتجشمته اذا تکلفته علی مشقة من وتلجاء ای مطمئنا
ای امقوا ای تناظروا دمقة نظرت الیه ودامقت الامر اذا لم تزمه من تنکیل
تنکیلا من نکل کوشش یبن بریدن وانسل من بینهم ای خرج من الباع قدر مد
البدین

البدین وبعث الجبل البوعه بوعا اذا امدت باعک من الملکوت المبالکوت من الملک
کالرهبوت من الرهبة اذ عجه ای اقلعه وقلعه من فتی یفتی یعنی ستیر و ادق
درخت صاحب برک اذ ر شیاء ای شرک منحوساء ای عملوا شأ نمو کرد ن ای
فی بنی فلان نث ونشوا اذا شبت فیهم من بهر ای غلب ناشیا ای جوانا و کهلا پیر
احست احاسیّ اذا فعلت فعلا حسنا ای ذمیما من احیاء القوم ای صار وافی
الحیاء وهو الخصب من امعان نظر بسیار کردن بیبغون ای یفسدون ذو ج
عاصف ای شدیدة الهبوب ماتله الزخرف الفاخرة الرهق الغشاء قتره
ای غبرة فیها سواد اختلاق قول غیر حق اعذرو الامر بالغ من واستحوا ای
اظهروا تفاقم الامر ای عظم من آی ای نعم لا فندت به ای لجعلت فدیة لها و ما
یعزب ای وما یغیب وما یبعد اندفع الفرس ای اسرع فی سیره واندفوا الحدیث
الخرص القادر بالباطل حشد و الحشد وان بالکسر حشدا ای اجتمعوا وکذلک احتشوا
غمة ای غما وهما والغمة والغم بمعنی کالکربة والکرب اقضوا ای ادوا
الدمار الهلاک یقال دمره تدمیرا ودمر علیه من ذاد ای اولاد ومعنی الطمس
علی الاموال ای تغییرها عن جهتها الی جهة الدرس الملا الاخفاء ودفن الشیء تحت الشیء
اللام لیضلوا لام عاقبة است فاستقیما ای فاثبتا عبور گذشتن مباءة ای المسجد والمکان
متبوی من ارض الموصل فظم ای قطع الفلائد ای صغار لؤلؤ حکمة اللجام ما احاط
بالحنک من ینفون ای یبعدون عن الحق ویحرفون عنه البحیرة الناقة اذا نتجت
خمسة البطن فاذا کان اخرها ذکرا بجروا اذنها ای شقوها السائبة المهملة والعبد
یعتق علی ان لا ولا له والبعیر یدرک نتاج ناتجه فیسیب ای یترک لا یرکب وکان

الرجل اذا اعتق عبدا قال هو سائبة والوصيلة في الغنم كانت الشاة اذا ولدت
انثى فهي لهم فاذا ولدت ذكرا فجعلوه لالهتهم فان ولدت ذكرا وانثى قالوا
وصلت اخاها فلم يذبحوا الذكر لاجلها والحامي هو الفحل اذا انتجت من صلبه
عشر ابطن قالوا قد حمى ظهره فلا يركب ولا يحمل عليه ولا يمنع من ماء ولا مرعى
فتنة للابتلاء والامتحان كلا از جانب الاكنة جمع كنان وهو ما وقى شيئا وستره
مثل غلاف واعنة نبو من نبا ينبو از تجاوز نتبط سست كارى كرد عقل از منع
خرافات يعني بيهوده ضجر تنگ الاكمه كور مادرزاد كف از منع الوحي الاشارة
والكتابة والمكتوبة والرسالة والالهام والكلام الخفي وكل ما القيته الى غيرك
اقتراح چيزى از كسى بتحكم درخواستن ... الخزان قال الازهري في تهذيب
اللغة في المغني مفعوله ولفظه فاعله ... لانها من العطاء وقد ... زيد عمروا اذا
اعطاه وقيل ما ... اذا تحرك فهي فاعلة ... الخزان كغراب وكتاب ما يوكل عليه
الطعام قوله خلق السموات والارض رد على الدهرية وجعل الظلمات والنور رد على ال
الثنوية ثم الذين كفروا بربهم يعدلون رد على المشركين ... الامتراء الشك
واصله المري وهو استخراج اللبن من الضرع ... عن ابي عبد عليه السلام قال الاجل المقضي هو
المحتوم الذي قضاه الله وحتمه والمسمى هو الذي فيه البدا يقدم ما شاء والمحتوم ليس
فيه تقديم ولا تاخير ... الدحية بفتح الدال في كلام العرب الرئيس خبط باى برزمين
زد وخبط البعير بيده ضرب بها ... التباشير البشرى وتباشير الصبح اوائله ...
تباشير علامتها ... قرا الاعرج من افرط في الامر اذا زاد فيه وقرا العامة من فرط اذا قصر
فيه ... غبش تاريكى استراح اليه ... فاني تؤفكون فكيف تصرفون عنه

وعن لو لبه

وعن لو لبه الى غيره الحسبان بالضم مصدر حسب والمعنى وجعل الشمس والقمر حسبانا
علمي حسبان لان حساب الاوقات يعلم بدورهما وسيرهما غضن از تازه تراكب
برهم نشست در صنوان جمع صنو وهو ان النخلتان او النخلات مركبات في اصل
واحد در قنو خوشه خرما در اجتنا چيده شده كه دانية از سهل المجتنى المتناول
گرفته شده اهتم ... اورد در كبر بالضم عظم من عبد الله بن سرح اخو عثمان
من الرضاعة ... غمرة الماء غمرا واغمره غطاه في الازهاق ... نفسه ترهق
زهوقا اخرجت من الازهاق هو ان يحمل للانسان ما لا يطيقه في السياق نزع الروح
الق فلان بفلان اذا لزمه ولم يفارقه يقال رجلا سلطا از مليح ... هونا بالضم
وهوانا ومهانة ذل في الشغب بالتسكين تهيج الشيء وبالتحريك لغة ضعيفة فيه ...
بزغت الشمس بزوغا از طلعت من النبز مصدر نبزه ينبزه لقبه في جن عليه الليل وجنه
جنانا وجنونا واجنه شب بروز در امد ... قال صاحب القاموس في باب الحاء المهملة تارح
كادم ابو ابرهيم الخليل ... خسف بزمين فرو شدن و فرو برد در ... الشبك درهم شد
اللبس بالضم مصدر قولك لبست الثوب وبالفتح مصدر قولك لبست عليهم الامر اى
خلطت ... الملحمة الواقعة العظيمة في الفتنة من الملحمة الواقعة العظيمة
في الفتنة والجمع الملاحم ... اليه اعتمده در ... اخبار تبسل نفس بما كسبت اى تخف
ان تسلم نفس الى الهلاك والعذاب وترتهن بسوء كسبها ... استهوته الشياطين
ذهبت به ... نكص على عقبيه اى رجع در العسف الاخذ على غير الطريق وكذلك التعسف
والاعتساف ... فلانا ... هوى الذباب
في الخذلان ... الغيلان جمع غول المهامه جمع مهمه يعني بيابان

حفظة الكرام الكاتبون والتفريط التقصير والتأخر عن الحد والافراط مجاوزة الحد الى
التذلل والتذليل الخسيس من الناس المحتقر في جميع احواله والجمع انذال و التبجيل التعظيم
وقفت الدابة تقف وقوفا ووقفتها انا وقفا يتعدى ولا يتعدى و وقفته على ذنبه
اي اطلعته عليه من الجد وهي العطية واجداه اي اعطاه الجدوى هي كابده مكابدة
اي قاساه [illegible] الشق النزع عنه والنقض من الاشر البطر وقد اشر بالكسر فهو
واشر واشران من البطر التكبر يصيخ له اي يعرضون الشي قد يهمز [illegible]
قرحة تخرج من اصل القدم فتقطع او تكوى فتذهب ومنه استأصل الله شأفته
اي اذهبه [illegible] بكت عذل اللوم [illegible] الكبة [illegible] ويتابى ان يعبدون فينتقم الله
اي ويعاقبه بما صنع [illegible] الحمى موضع وبسط اليدين [illegible] الشي [illegible] القدح [illegible]
القداح جمع [illegible] اوداج [illegible] ما احاط بالعنق من العروق التي يقطعها الذابح واحدها
ودج بالتحريك انف من الشي يانف انفا [illegible] استنكف من استنكاف [illegible] الموبقة
اي مهلكة الاسود [illegible] الخادع اسم فاعل من خادعه فخدعه اذا غلبه وكنت اخدع منه
النعم بالفتح النعيم يقال نعم [illegible] فتنعم [illegible] البتول الفصل من جرم يجرم اي كسب الرذل
الدون الخسيس [illegible] رذل ورذل بالضم من قوم رذول وارذال [illegible] التنائي
اي اذل [illegible] المذبذب الذي يذب عن كلا الجانبين [illegible] ويدفع فلا يقر
في حال واحد كما قيل فلان يرمى به الرجوان واصله الدلو في البئر يدفع من جانب
الى جانب حتى تصل الى القعر [illegible] الرجوان حافة البئر فاذا قالوا رمى به الرجوان اراد
انه طرح في المهالك و الرجا مقصورا [illegible] المواضع وتثنيته رجوان والجمع ارجاء
الشتم [illegible] سفينة [illegible] الى السفر من تسفت عليه اذا السمعة من الهوا ازدريته

ان حقرته

اي حقرته من الاغواء والرعا بالضم الرجوع عن الجهل وحسن الرجوع عنه اي الارعواء
وقد ارعوى عن القبيح وتقديره افعول وزنه افعلل [illegible] يدغم بسكون الياء من
قلاه البغض وكراهة اشد الكراهة [illegible] كلاه حرسه [illegible] اغواء اي اضلالا الجؤجؤ
كهدهد الصدر [illegible] واحد [illegible] عليه [illegible] المروي عن طريق اهل البيت التنور
التي فار منه الماء كان [illegible] امراة نوح وهو في المسجد الكوفة والموضع معروف [illegible]
السفينة [illegible] اي وقفت على الجودي [illegible] خفقت النجوم خفوقا غابت [illegible] النجم في الابر
كنفر [illegible] فيري [illegible] فلان [illegible] البعد معلوم والموت وفعله
ككرم وفرح بعدا وبعدا [illegible] بلا [illegible] من اي [illegible] المكاره [illegible]
الجودي وهو جبل بالموصل واستوت اي استقرت [illegible] عاقبة كل شيء آخره [illegible]
القرع [illegible] الغزارة الكثرة [illegible] اي قطعته [illegible] الشيء [illegible]
و [illegible] اي ذهب [illegible] ولا [illegible] ولا تعرضوا وقد خبله وخبله واختبله
اذا افسد عقله او عضوه [illegible] مصدر كالمعقول المجلود مصدر كالمحلوف [illegible]
بكسر الهاء اسم سمى به الفعل لان معنى الامر من لاح البرق والاح اذا تلألأ [illegible] الغمام
اي لمع من نعب الغراب وغيره نعبا ونعيبا ونعابا صوت [illegible] لهفا [illegible]
[illegible] اصرف قال الله تعالى ونقدس [illegible] فلا مرد له من يقال ضقت بالامر ذرعا اذا
لم تطقه ولم تقو عليه واصل الذرع انما هو بسط اليد فكانك تريد مددت يدي اليه فلم تنله
طرد الكلب بالصيد ضراوة اي تعوده [illegible] ومرانه تعوده من
فلان في عز ومنعة بالتحريك وقد يسكن من الطموس الدروس والامحاء وقد طمس
الطريق يطمس [illegible] السرى كالهدى سير عامة الليل سرى به واسراه وبه

هضمت الشیء کسرته یقال هضمه حقه واهتضمه اذا ظلمه وکسر علیه حقه ص عثی فی الارض
یعثوا ای فسد ص نکی العدو وفیه نکایة قتل وجرح ق نضد متاعه ینضده بالکسر نضدا
ای وضع بعضه علی بعض ص شقاقی ای خلافی وعداوتی رحیم ودود ای عظیم الرحمة
الرخص ای زال السعر ترکها نزوة مال دار البخس النقص التطفیف کم فروشی
الرجم القتل واصل الرجم بالحجارة ص رهط الرجل قومه لا ابرح من حتم الطایر ای تلبد
بالارض ص تلبده نسخت جیده ای التتبیب التخسیر رجل وخم بکسر الخاء وخم بالتسکین
ووخیم ای ثقیل بین الوخامة ص الثبیر جبل معروف عند مکة رضوی جبل بالمدینة و
النسبة الیه رضوی ص شفع فلان فلانا لطمه وضربه ق مجذوذ ای مقطوع الدلوک الزوال
ملان لغد اذا قربه الروی جمع الرؤیا رؤی بالتنوین مثل رعی ص بنیامین [illegible] افعل
اخو یوسف ولا تقل ابن یامین ق المرفق من الامر هو ما ترفقت به وانتفعت به ص الجب
بالضم البئر الکثیرة الماء والبعیدة القعر عصبة شدید الخوف الضعف عن
العدو الف دو عدا اللص علی العاشر عدوا وعدوانا بالضم والتحریک سرقه ق ازمعت
الامر وعلیه جمعت او ثبت علیه کزمعت ق دلوت الدلو نزعتها ودلیتها ارسلتها فی
البئر وقد جاء فی الشعر الدلی بمعنی المدلی ص التمیمة عوذة تعلق علی الانسان ص انتضل القوم
وتناضلوا ای رموا السیف للسبق الطفیف القلیل ص تلبنی بفرزندی بر داشتن
وهیت لک ای اقبل وتعال مکن له فی الارض جعل له مکانا ومکنه فی الارض اثبته
فیها اجتبی ای اصطفی الحصب ای الوقود بلو هیج ای حرک ص تخصمون ای یکذبون وذر
ای ترک فی قرطاس ای صحیفة مصاه دفنه بهم برخوردند ناکاه ص الاغراء تحریص کردن
شغاف ای پرده القلب اللمة اسم لجماعة النساء وفی الحدیث ان فاطمة عم خرجت فی لمة من نسائها

ای جماعة

ای جماعة القطران علف مشهور یطلی بالبعیر ص شغفه الحب ای احرق قلبه وشعف
البعیر بالقطران اذا اشعلته به ص وهنات البعیر اهنؤه اذا طلیته بالهناء وهو القطران
والابل مهنوءة ص اعتدت افعلت من العتاد ومنه العتید ص الشغاف حجاب القلب
العصمة المنع والحفظ والقلادة ص السجن بالکسر الحبس والسجن بالفتح المصدر ص
بدا له فی هذا الامر بداء ممدود ای نشأ له فیه رای ص سمة سقاه البتم ق سلة زهر
الخمر معروفة ص یقال ندبته فانتدب ای دعوته فاجاب ق قد حزم الرجل بالضم حزم
فهو حازم واحتزم وتحزم بمعنی ای تلبب ذلک اذا شد وسط بحبل والحزمة من الحطب
وغیره اخص بهم الذی تحرمهم ای قطعهم واله التی صلبهم ص الثفنة واحدة ثفنات
البعیر وهو ما یقع علی الارض من اعضائه اذا استناخ وغلظ کالرکبتین وغیرهما ص فرقت
الرجل عینه ص حصحص الحق ای ثبت الحق واستقر مکین ای ذو مکانة ومنزلة امین ای موثوق تمن
علی کل شیء الاهراء انبار الهری بالضم بیت یجمع فیه الطعام السلطان ق الامتیار غلة
کشیدن ص الصدر قصد ای رجعة فرجع ص القحط الجدب قحط القوم اصابهم القحط وقحطوا
الغیض ص کل محی وذا افراط علی المقدار الذی هو حد الشیء فهو تعدی ص قال الخلیل الوسق هو حمل
البعیر والوقر هو حمل البغل والحمار رحل رحیل بالحاء المهملة اسم یوسف کذا فی القاموس حضانة محی فطن
ونکاه دارس ص یرتع ای یرتع الصبی ای تحرک ص الصامر المسامره المحادثة فی اللیل
الدس للاخفاء ودفن الشیء تحت الشیء ق وغضیض الطرف وکلما نظر غض نحو شبابه وغیره
التثریب سرزنش کردن الهزال لاغر الحنق محرکة الغیظ واحنق اغضب ق اتبر
تا بیتا عنق ولام ص القلاء البغض یقلاه ویبغض ص التحریش الاغراء بین القوم او
الکلاب ق النجعة بالضم طلب الکلاء فی الموضع ص الغیلة بالکسر الاغتیال یقال قد قتله

غيلة وهو ان يخدعوه فيذهب به الى موضع واذا سار اليه قتله من الاخلاق الكذب
اختلقه اى افتراه من عمدت الشى فانعمد اى اقمته بعماد وتعمد عليه من الاكل بالطعام والتمر كللت من
الشى اكل كلالة وكلالا اى اعييت من اغنيت يعنى نابته ان اكفا عليه يعنى سر ابن غوده
من خيفته اى من هيبته بفتح الرعد اى سمعوا الرعد وهو الواحد اى فى الالهية
القهار اى لا يغالب ومن سواه مربوب مقهور او دية اى انهار كبير وصغير
الفلز بكسر الفاء واللام والتشديد الزاء المعجمة جواهر الارض كلها والرجل الغليظ من
طفى الشى فوق الماء يطفو طفوا وطفوا اذا علا ولم يرسب والرابى العالى المنتفخ
على وجه الماء والجفاء المتفرق جفاه السيل اى رمى به وجفاءت القدر بزبدها من الكدر
القدر ربك اللبون الفضل من ذهب ابريز اى خالص من الذهب الدافع ريب
المنون حوادث الدهر من التجلد تكلف الجلادة لم تضعضع لريب الدهر اى خضع وذل
ومنه قول ابى ذويب انى لريب الدهر لا اتضعضع من تظلم اى ظلم بر خود ستن قعد على عجالة
قرص العجالة بالكسر ما تعجلته من شى والتمر عجالة الراكب وفى المثل الثيب عجالة الراكب من
الامتناع اى شى قليل يتمتع به كعجالة الراكب ثم يغنى ويضمحل وخفى عليهم ذلك حتى اثروه على
النعيم الدائم النوبة واحدة النوب يقول جاءت نوبتك ونيابتك وهم ينتابونه نوبا
النوبة فيما بينهم فى الماء وغيره من السبى النهب واخذ الناس عبيدا واماء بهار المحن اى
محنها تحزبوا تجمعوا من التحزب جمع شدة لهيب النار وقد تهاص اقترحت عليه
شيئا اذا سالته اياه من غير روية من المكو الاحتيال من والبلية والبلوى والبلاء واحد
والجمع والبلايا من ولولت المراة ولولة وولوالا اذا اعولت من الضجيج سر اكردن مثل
يا ويلاه الاستحباب التفعل من المحبة ومعناه الايثار نكب عن الطريق ينكب نكوبا

اى

اى عدل من وايام الفجار بالكسر اربعة افجرة فى اشهر الحرام كانت بين قريش ومن معها
من كنانة وبين قيس وعلى عيلان فلما قاتلوا فجرتا من النار بكسر النون ماء لبنى عامر
ومنه يوم النسار لبنى اسد وذبيان على بنى جشم بن معوية من بعاث بالعين والغين
وبثلث موضع بقرب المدينة ويوم معروف من الملحمة الوقعة العظيمة من ما خولتم اى
ما اعطيتم من نعمة الانجاء من غمط النعمة بالكسر يغمطها اى بطره وحقره من رجع ينفد
رجوعا ورجعه غيره وهذيل يقول ارجعه غيره من المدة بالكسر بالجمع فى الجروح من القيح القيح
القيح المدة لا يخالطها دم تقول منه قاح الجرح من القيح حرك الجيع اى شامبدن من
ساغ التراب سوغا وسواغا سهل مدخله وسقه السوغه وسغته اسيغه لازم متعد من
سفت الرجل الريح التراب تسفيه سفيا اذا ذرته من ذرته اى ادهبته عصفت
الريح اى اشتدت ومنه ريح عاصف وعصوف ويوم عاصف اى يعصف فيه الريح
الملهوم المظلوم من وجمع الغائب غيب وغياب وغيب من ضرب الله مثلا اى وصف
وبين من اللقاح كسحاب ما يلقح به النخل من العنصر الحسب والاصل الكشوث بالمد
بالثاء المثلثة نبت يتعلق باغصان الشجر من غير ان يضرب بعرق فى الارض من اجتثت
استوصلت واخذت جثتها بالكلية من دحضت حجته بطلت من كلمة طيبة اى كلمة توحيد
الكلمة الخبيثة اى كلمة الشرك شجرة طيبة كالنخلة والتين والرمان وغير ذلك شجرة النين
خبيثة كشجر الحنظل من الخلال ايضا المخالة والمصادقة من ممتنعا مكان منيع وقد منع
بالضم مناعة وفلان فى عز ومنعة بالتحريك وقد يسكن من بيتك المحرم اى عظيم الحرمة
يباب فى باب الباء وفصل الياء من القاموس ارض يباب اى خراب من رجل نخب اى لا
فؤاد له ونخب ذاهب العقل رجل نخب بكسر الخاء اى جبان لا فؤاد له وكذلك نخب

ويخوب ص واخلفه الوعد لم يفعل ق وقال ابن السكيت وكلما ينتصب كالحائط والعود
وقيل فيه عوج بالفتح والعوج بالكسر ما كان في ارض او دين او معاش ص القطر
بالكسر النحاس منه قوله تعالى من قطران ص التبديل التغيير التخفيف التحريك يح
التشكيك جشم بازبستن السكر بستن آب السكر بالكسر سد بستن سهب سكرت
سدت من الابصار بالتحير من السكر ح في شيع اي فرق وطوائف السرر ت
متواجهين ينظر بعضهم الى وجه بعض السرر بين جمع اسرة وسررة قال الله تعالى على سرر
الشاهلة الستوجب ح وجلون اي خائفون الوجل اضطراب كنفس للتوقع بالنكرة يح اد
القانطين الآيسين القطعة ظلم اخر الليل ومنه قوله تعالى فاسر باهلك بقطع من الليل ص السد
السدوم بفتح والدال الغير المعجمة قرية قوم لوط وفي تهذيب الازهري بالدال المعجمة طي ولا تخزون في
اي ولا تذلون من الخزي تشقق من الخزاية وهو هي الحيا شرقي والشرق شروقا
اي طلع يق والمتوسم المفترس المتأمل المتثبت في نظره حتى يعرف حقيقة سمة الشي
صح نحن المتوسمون وفي الحديث ان لله عبادا يعرفون الناس بالتوسم السجيل
كسكيت الحجارة كالمدر معرب سنك وكل او كانت طبخت بنار جهنم او كتب فيه اسماء
القوم وقوله تعالى من سجيل الطين الذي كتب فيه اسماء القوم يق اعضى من الشي
سكت يق وثاق استحكام الشي القليل وطمح بصره الى الشي اي رفعه ص عضين اجزاء
جمع عضة واصله عضوة فعلة من عضى الشاة اذا جعلها اعضاء وانما جمع عضين جمع سلامة
جبرا لما حذف منه فاصدع اي فاجهر واظهر شوكة اي خار الشرم كقنفذ القصير و
بفتح وشجر ذو شوك تجال يقع من الوبا ونبات اخر له حب كالعدس يق القيح المدة لا يخا
لا يخالطها دم قاح الجرح بفتح كقاح يقوح يق وقد ذكره ونذر بالشي كفرح علمه ق الدف

السحوة

السحوة تقول منه دفى الرجل دفأ مثل ظمأ ظماء والاسم الدفء بالكسر وهو الشي الذي
يدفئك ص اثاثة كنز ن بين الافنية جمع افنية وهي الباب الرغاء صوت ذوات
الخف وقد رغى البعير يرغو رغاء اذا ضج والثغاء صوت الشاة والمعز وما شاكلهما
وضع حافل اي ممتلي لبنا ص الضلع تكافئني ح في الصحاح النوفل الرجل الكثير العطاء
وابيض في باب الراء وفصل الزاء الزفر السيد تسيمون من سامت الماشية اذا رعت
فهي سائمة واسمتها انا الدمنة اثار الناس وما سودوا والدمنة الحقد والجمع
دمن [illegible] اي صلق به طرفي اي عض بين الطراوة ص ذلك فرعان برد الخلائم
والحيزوم وسط الصدر ص تميد اي تميل وتضطرب الاحاديث واحده احدوثة ثم جعلوه
جمعا للحديث والاحدوثة ما يتحدث به ص عمدت الشي فانعمد اي اقمته بعمادة يعتمد عليه
واحدة جعلت تحته عمادا ص ضعضعه اي هدمه حتى الارض وتضعضعت اركانه اي تضعضعت ص
السلم اي الصلح والتواضع تثليث الظلال اي تقلبت ص فاء يفيء اي رجع ص الدخور الصغار
والذل ص المباءة منزل القوم ص الجوار مثل الخوار يقال جار الثور يجار اي صاح وجار
الرجل الى الله اي تضرع بالدعاء ص الكآبة اي سوء الحال والانكسار من الحزن ص دسست
الشي في التراب اي خفيته ص تربت وجه فلان اي تغير من الغضب ص البرزخ حاجز بين الشيئين
وفي تفسير علي بن ابراهيم السكر الخل والرزق الحسن الزبيب صحي من سكره صحوا الفيء والسكران
صاح والصحو [illegible] اللق اي حسن ص معب [illegible] حبل وعر ومطلب وعر [illegible] غمار اي صار [illegible] الوعر
لا نسوغ اي لا صعب الاثاث المتاع البيت ص [illegible] الموافقة والمطاوعة ص السكاك
والسكاكة الهواء الذي يلاقي اعنان السماء ص اللوح بالضم الهواء بين السماء والارض ص
والمدر يعني كل الخباء واحد الاخبية من وبر او صوف ولا يكون من شعر وهو على عمودين

او ثلاثة و ما فوق ذلك فهو بيت من مسخرات اي مذللات للطيران بما خلق لها من الاجنحة
والاسباب المواتية لذلك القميص الذي يلبس من المخوتة اي شر شديد البأس العذاب
والبأس الشدة في الحرب من فرش الخز نقش و فرشوا اي دامغ وافشاه غيره من الفاشية
الشايعة يعني الذائطلة في الافق اي خفيناه وضل عنهم اي اخفى عنهم من نمط ولا تنقضوا
بسبب ظلم تجمع النكث بالكسر اي تنقض اخلاف الاخبية والاكسية لتغزل ثانية من
امر اد سخت تا بند شد وسمان كثر يقال رضى فلان من الوفاء و باللفاء من حقه الوافر
بالقليل من بامره كاسكون الميم وكسرة الهمزة مصدر امر يعني روح القدس يعني جبرئيل
اضيف الى القدس وهو الطهر المقدس المطهر القد اليغ الجلد السخلة القد بالكسر سير
يقد من جلد غير مدبوغ من العلهن بالكسر القراد الدخن وطعام من الدم والوبر وكان
تتخذ في المجاعة ن والوطأة موضع القدم وفي الحديث اللهم اشدد وطأتك على مضر من
ناهيك اي حسبك يقول العرب ناهيك اي حسبك يعني توقفه تنهيها اذا رفعته نوهت باسمه
اذا رفعت ذكره من لكت الشيء الوكه اذا علكته و قد لاك الفرس اللجام من لاك يعني يجايد
اللوك اهون المضغ او مضغ صلب من الجدع قطع الانف والاذن من اشتدا اي علاج الخلفة
طريق العقبة من نفر الرجل رهطه من الرهط اي فرار كردن امرة بالضم اي صار امرا اشبر اي
هلك من السكة الطريقة المصطفة ومنه قولهم مهرة خير المال مهرة مامورة وسكة مابورة اي
ملقحة في المهر ولد الفرس واول ما ينتج منه غيره والانثى مهرة في الطريقة الطول ما يكون
من النخل من قال ابو عبيدة امرته بالمد و امرته لغتان بمعنى كثرته ومنه الحديث خير المال مهرة
مامورة او سكة مابورة وهي كثيرة النتاج والنسل وامر هو اي كثر وخرج على تقدير قولهم
على فلان ذلك واعلمنا ان ذلك ثم قال قال ابو الحسن امرنا له بالكسر اي كثر وامروا القوم

كثروا

كثروا ولا تزر وازرة وزر اخرى اي كل نفس حاملة وزرها ولا تحمل وزر نفس
اخرى ولا تنهرهما اي ولا تزجرهما ما عشت اي ما دام كه زنده باشي اذا نار كلمة كراف
اي و اف بكسر بالدال وادا فهو مواد داي دفنها في القبر وهي حية من سلطان اي تسلطه
القسطاس بضم القاف وكسرها وهو الميزان صغيرا كان او كبيرا تاويلا وهو تفعيل من آل يؤول
اذا رجع اقتفاء اي متابعة افاصفيكم اي اخصكم يقال فعم الاناء كرم امتلأ من
نحو ير اذ كفن الخرصل التخيل الراجل خلاف الفارس من القصف هشيم الشجر والقصف
التكسر من المفزع الملجأ من يقال اصابت فلانا من الجن لمة اي مسة من كان الشواطب
جمع الشاطبة وهي المرأة التي تعمل الحصير من جريد النخل قال صاحب الصحاح شطبت المرأة الجريد
شطبا اذا شققته لتعمل منه الحصير وقد عفت الدرست خلافهم بعدهم الشواطب اللواتي
تشقق الجريد لتعمل منه الحصر والشطب سعف النخل الاخضر طيبة ما تئم تابه من الاثم ني التحرج
اي ترك التحرج التأثم اي ترك التاثم السبتي اي ما خوذ من الاثم والذنب المخضرة
كمنكب ما يتوكا عليه كالعصا وغيره ن زمعوقا اي مضمحلا ينبوعا اي عينا ينبع منه الماء
لا ينقطع وهو يفعول كيعبوب من عبب ومن عب الماء اذا انخرب اليعبوب الفرس
كثير الجري والنهر الكثير الجري من سحبت ذيلي فانسحب جرتة فانجر من منعره
اي رفو خته الاكثرات بنيه باك داشتن على مكث اي على تثبت وتؤدة وترسيل
العوج بالفتح فيما يرى كالقناة والخشبة وبالكسر فيما لا يرى شخصا قاعيا قيعا سكصا مستويا
الاخر بالتحريك ما بقي من السم الشئ بحص باخع اي قاتل انفس الشيء اي العجب من فتيه
جوانان يعني الغار جمع غار الخوض غور في ور رفتن يعني عزالي هذا الهم الامر و اعزلي
اذا غشيك من الفروة جلد الراس العكر دردي الزيت وغيره السرادق الخيام

حجلة جای عروس یعنی الحجل بالتحریک واحدة حجال العروس وهی بیت یزین بالثیاب والاسرة
والستور سرر جمع سریر الهشیم من النبات الیابس المتکسر هاج الشیء یهیج هیجا
ای ثار من الزوال الذهاب والاستحالة وما زلت افعله ما برحت مضارعه ازال او ازیل
فهما لغتان مختلفان فی المادة لکن مرکبة من زول وهذه من زیل والناقص من الناقصة مغیره
بنوها علی فعل بکسر العین بعد ان کانت مفتوحة او من زاله یزیله وامارة مروی الکیل
شبه الزبیل یسع خمسة عشر صاعا ص یقال ما دهاک ای ما اصابک ای اصابک امر عظیم اعذر
فی الامر ای بالغ فیه من فطن الرجل بالکسر وفطنت الشیء النول والنوال العطاء ص النغف
محرکة دود فی انوف الابل والغنم الواحدة نغفة او دود ابیض یکون فی النوی المنقع
او دود عقف ینسلخ عن الخنافس او نحوها جبلی برزت الشیء تبریزا ای اظهرته ص
حروراء اسم قریة بمد وقصر نسبت الیها الحروریة من الخوارج ص نزدن ای بخنفره
نفد الشیء بالکسر نفادا فنی ص نفذ ای تمام شود سلاسل ای رزدن اسلال دزدی
کردن اغلال خیانت کردن تصمیم سخت استادن بر سر چیزی مجبول ومفطور بهذا
یعنی مخلوق استشراء در کار بسیار لجاجت کردن القسر جبر کردن فادح شکننده
الجثث جثة احداث فعل عظیم جنیص یعنی جابع الغی ضلال اصغرین
القلب واللسان الناس من نوس یعنی ظهور الخطر عظیم الشان الطلق
صاف بی غش انثربین دو رنگ البث بذل کردن بغیة حاجت زهراء
شکوفه زار مغانی منازل لاضیر ای لا باس اثارة برانگیزانیدن صدر الرجل
ای اصاب الی صدره وجع ونفس الرجل ای اصاب الی نفسه ضر عین ای چشم زده
شد الجثة موجب داشتن بوامر ای نث ور الغل کینه الحنق الغیظ الحقد

الحقد

الحقد الزیادة فی الکثرة من جهة کثرة الفاعلین سخافة ای خفف الحلم بالکسر العقل خوض
فرو رفتن وقود سطوع الذرار ارتفع صاعقة پاره آتش هلاک کننده الرعد الصوت
الذی یسمع من السحاب القضم بدندان کندن النوش التناول اصاخ ای استمع
جزر السباع ای معد للذبح بنان انگشت المعصم بند دست النبی بالضم مقصور النباء
ویقال نبئة ونباء بکسر الباء مقصور الصاعقة صوت العذاب خفوق وخفوت
وهما یعنی سکن قضیف یعنی نزدن شور باروی شهر اخبیة خیمه حشی رگ دل
شظی ای عظم التبکیت الزام شدن الدعة آسودن الرهب ترسیدن کهانه
اخبار کردن بغیب اسدی ای اعطی الغیث واللیث شیر التحری آرزو بردن الی
کوی یعنی شتک بودن اسدیت ای اعطیته اولی ای اعطی القص بند شدن آب دلکو
الطلق الحرب النیروز دوست داشتن الزجر هجه دور کردن التعمیر زندگانی دادن
النبذ ای رمی احوز ای اجمع حانه بحوزه اذ قبضه وملکه افتراص فرصت یافتن
العفو ترک عقوبة الذنب الصفح تربیة امانی آرزو وجهه لله ای من اخلص
نفسه لله وجه الله ای جهة التی امر بها ورضیها التنضیح پخته شدن نضجا فهو نضیج
اله البدیع یعنی المبدع والفرق بین الابداع والاختراع ان الاختراع فعل مالم یوجد
له سبب والابداع فعل مالم یسبق له مثال و درست بضم الراء مبالغة فی درست در
درست علی البناء للمفعول یعنی عفوت و دارست یعنی درست و درستن ای عفون القیر
منع از شرک تموبه من موه تموه زر روکش غرور من غره یعنی خدعه فطرد
ای تموت فتنا ای امتحنا صدف عنها ای اعرض عنها سوآتهما وسوآتکم یعنی عورتهما
یخرصون ای یکذبون ذلة ای خوار ظلة ای سایه اظلة ای غیب انسلاخ

احصار حبس كردن مكاءً وتصدية از صفير ودست زدن تغلغلت ثبت نخلن في الارض
بعني كشتن بسيار شد در زمين تزييل از جاي ددادن الا تثنوا ابعن جاي باز گشت
بكبرنه منضود از بر هم نهاده شده مجر بهاي از كاه رشتن ومرسبهاكاه
اسعادنش بنسفها از بر افكندنها لا فيذن از بس واكذارد قاع از ساده
صفصف از هموار امت يعني بر امدگي بلبق انانا يعني مرتا بر عقوبت الجه
يعني باز دار الغبطة العقد الدائم الطول لغو السوء العنت لغة المنقة اللعان
نفي الولد والقذف بالزنا الخرساء گنگ الصماء كر المستضعف هو الذي لا يعرف اختلاف المذاهب
ولا يعتذا بالحق الهرطمان حب من الحبوب اكبر من العدس والصغو من الحمص فارسي شكيك
منشش زرد الو مسامحه از مصالحة ذوا ناة از صاحب مروت توفقا بمعني تحسن الدور
المك الصغير النخام ماء الانف البزاق ماء الفم المخاط ماء الانف انعاظ تحرك الذكر
الادواء از المرض الحبابل العروق التي يتصلون بالظهر ولبهرق از والعصب يولج
اي يدخل الدو رجع وار افنية جمع فناء از فضا الدار نشط از كنار جادة از ميان اشاب
فلان القوم اقبيا بان اتاهم مرة بعد اخرى من النجح نمش الفم وغيره في اسباغ از الكمال او تقدير اخفاد
احبار علماء يهود رهبان علماء نصارى كفاءة الاناء قلبته ليفرغ ما فيه من الاعي الراوية
اللك الاكبر النقيع محبس الماء من جب حباب از خم وخمها الشرج حلقة الدبر عجان عصب
بين الخصية المقعدة الى الخشفة ما يتوارى از كحيل ويخ ورسوه از تعرفوه وتفتشوه فليوتر بها
ونز اي اشتمل بلبة احجار الرشي ازنا بشيدن اب حكى كلها از ظاهر بودن البران وهي جمع بربية
وهي الاناء يوضع فيها الماء وهي لاتظهر الا ابلاء والنقف بدرست اوردن انها فتن بر خواستن كمز
تمهيد نيك كردانيدن ورات مسا ساختن تمهيد راست شدن خان كر مستدرك از زايد

تخ

تحج سوراخ هلا مر تبير حبل بكوص عرينين كل شيء اوله والوابل المطر الشديد وقد بلت السماء والبجاد
كس ومخطط من اكسية الوبر سماح اللبانة بمكان اي جزء من سمت من الماشي اذا الطلقية من نوى
بالمكان اقام به نبوي نواة من الكبل القيد الضخم من السنزاكي از بند نعل الظنبوب عرق الساق
من القدم في العرقوب عصب غليظ فوق عقب الانسان ومن الدابة في رجلها بمنزلة الركبة في
حان از حين البيع واكمل الفز از البرد عكس از حين يبعث از يلعب وصيف از
امراة وجيهة الوضح از البرص انفضاح ترنج كردن مساحة از رشنا كر النقيع محبس الماء
التنافقة والتهافت وهما بمعنى المتفرق طرفا از هر كاه نصفا وبعفا لا يلتمس الا بلنيفة
الشبق از شدة الشهوة عبيط بد بو فسعف د وحيدان صبيب روان نطفة از رخنه مصارع
از افتادن برزوق از برقها ملاق از ريشا كشف از كج بودن رفرات از رد نهار خيمها فنوات از
احمر القشر نزان الغوقف ... از كهور فتن ما لا يغنيه الجم بكار نيايد معتاظ
در خشم باشد لا اداء اعيا من الجبل نيست هيچ درد دردكننده نزار نادان افصى از الاغر مرا علي
نعارت بد خوي محبود سنهان انج روا كننده مدلهم تاريك داج ظلمة تباث براكنده الت
تتمه از تبعا ورفع ذيل سبخة از ارض بلا نبات مفلاة از مفرد نعاز لا تضر بها المعصية رفد
عطية اهتزاز از تحرك العطا العضبه ما يقابل الوجه از داز المطر الضعيف الوابل المطر الشديد
الهطل تتابع المطر الطل الضعيف المطر لم يغضوا نبوشيدن الحبس برانود راعلا
الفرخ فزا دكردن في خم وتارس مرارة تلخ المر تلخ مجبول از مخلوق المنتنة از
متعفن شدن ... معرب ... الشن ظرف اب الحرى البه النبذ از البعض
والمية از وحنت خايب نيابكار الجبس ازمن البلس ربعد عرة از ساده وبشرة اللحية برق
نصب بالتحريك از ستم رنجوري تشان تشبين شين از عيب تغني بمعني مكان وكنجايش ميداد

من تفسير القاضي

قالوا اتخذ الله ولدا

قالت اليهود عزير ابن الله وقالت

النصارى المسيح ابن الله وقالت مشركو العرب الملائكة

بنات الله سبحانه تنزيه له عن ذلك فانه يقتضي التشبيه والحاجة

والفناء بل له ما في السموات والارض بل كل ما ملك له عزير والمسيح والملائكة

وغيرهم كل له قانتون منقادون مقرون له بالعبودية طبعا وجبلة لا يمتنعون عن

مشيته وتكوينه فكيف يكونون مجانسين له ومن حق الولد ان يجانس والده بديع السموات والارض

[illegible] بديع الاشياء كلها [illegible] فانه مبدع السموات والارض ولم يكن [illegible] سموات

ولا يكونون [illegible] وكان عزير [illegible] واذا قضى امرا اراد فعله وخلقه كما قال انما امره اذا اراد شيئا فانما يقول له

كن فيكون [illegible] وانما كان يسمى فعل منه [illegible] ولو كان قديما لكان الها ثانيا كذا

[illegible] والتوحيد من كلام علي عليه السلام الارادة من المخلوق الضمير وما يبدو له بعد ذلك من الفعل

[illegible] ولا نظر وهذه الصفات منفية عنه وهي صفات الخلق فارادة الله هي الفعل لا غير ذلك

فصيح البلاغة قال يقول ولا بلفظ [illegible] ولا بنداء يسمع [illegible] لانه لا يروى ولا يهم ولا يتفكر [illegible] ولا كيف لذلك كما انه لا كيف له [illegible] رواية [illegible] وما يكون في الصنع [illegible]

وانما [illegible] يقول لمن اراد كونه كن فيكون بلا لفظ ولا نطق بلسان ولا همة ولا تفكر ولا كيف لذلك [illegible]

[illegible] من نعمت [illegible]

[illegible] بانش نعمت [illegible]

[illegible] واصل [illegible]

[illegible] ان فهم [illegible]